



بنیاد شاهنشاهی فرهنگستانهای ایران

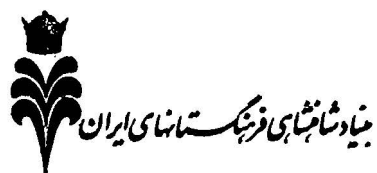
فرهنگستان زبان ایران

واژه نامه بسامدی
شعرهای شهید ملی

فراهم آورده
محمود منشی

انتشارات فرهنگستان زبان ایران

شماره ۱۸



فرهنگستان زبان ایران

واژه‌نامه بسامدی

شعرهای شهید ملی

فرام آورده محمودی

از این دفتر ۱۰۰۰ نسخه در تیرماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانه تصویر به چاپ رسید.

بایستگی فراهم کردن واژه‌نامه‌ای که همه واژه‌های فارسی را از کهنترین زمان تا امروز در برداشته باشد چنان روشن است که نیاز به شرح ندارد. برای فراهم کردن چنین واژه‌نامه‌ای سه کار باید انجام پذیرد:

۱- گردآوری واژه‌های فارسی از زبان سخنگویان آن در ایران و چند کشور همسایه.

۲- فراهم کردن واژه‌نامهٔ بسامدی برای یکایک نوشته‌های فارسی.

۳- گردآوری واژه‌های فارسی که در زبانهای دیگر بکار رفته است یا می‌رود. فرهنگستان زبان ایران این هر سه کار را که انجام یافتن هر یک از آنها زمان بسیار می‌خواهد و به همکاری گروه بزرگی از کارشناسان نیاز دارد، آغاز کرده است و برای پیشبرد آنها پژوهشگاهی بنیاد نهاده است.

در فراهم کردن واژه‌نامهٔ بسامدی برای نوشته‌های فارسی مشکل بزرگ این است که همه این نوشته‌ها شناخته نشده و بسیاری از آنها که شناخته شده هنوز به صورت دستنویس بازمانده است و نیز تنها برای برخی از آنها چاپ انتقادی استوار فراهم گردیده است. پیدا است که به‌بهانهٔ این مشکل یا به‌بهانهٔ فراوانی نوشته‌های فارسی نباید از چنین کار بایسته‌ای دست کشید.

فرهنگستان زبان ایران بر آن است که نخست برای متنهایی واژه‌نامهٔ بسامدی فراهم نماید که چاپ انتقادی از آنها در دست باشد و سپس به نوشته‌هایی پردازد که بررسی واژگان آنها بایسته‌تر دانسته شود و هر گاه که از نوشته‌های گروه دوم چاپ انتقادی فراهم گردید دو متن را با یکدیگر بسنجد و اختلاف آنها را برای اصلاح و تکمیل واژه‌نامهٔ مربوط در دفتر جداگانه‌ای نشر نماید تا نیازی به فراهم کردن واژه‌نامهٔ دیگری نباشد.

برای آن که واژه‌نامه‌های بسامدی همه با یک روش فراهم شود، با بهره‌گیری از نظرهای زبانشناسانی که با این فرهنگستان همکاری دارند و همچنین پس از بررسی روشهایی که تاکنون در این باره بکار رفته یا پیشنهاد گردیده است، روشی برگزیده شده که شرح آن در پیشگفتار همین دفتر آمده است.

فرهنگستان زبان ایران از آغاز کار می‌دانست که برای آن که واژه‌نامه‌های بسامدی با باریک‌بینی و موشکافی بیشتر و نیروی انسانی کمتر و در زمانی کوتاه‌تر انجام پذیرد، باید از رایانه* (کامپیوتر) بهره گرفت، ولی چون در آن زمان این بهره‌گیری میسر نبود واژه‌نامه بسامدی برخی از نوشته‌ها به کوشش پژوهشگران این فرهنگستان یا دانشمندان دیگر فراهم گردیده که یکی از آنها واژه‌نامه‌ای است که در همین دفتر به چاپ رسیده است.

صادق کیا

رئیس فرهنگستان زبان ایران

* واژه «رایانه» را نگارنده از «راینهن» پهلوی به معنی «آراستن، ترتیب دادن و نظم دادن» ساخته و در برابر واژه‌های انگلیسی Computer و فرانسه Ordinateur پیشنهاد کرده است.

فهرست

پنج	یادداشت
نه	پیشگفتار
بیست و یک	یادداشت‌های فراهم آورنده
۱-۱۱۰	فهرست واژه‌نما
۱۱۱	فهرست بسامدی واژه‌ها
۱۲۵	بسامدی فعل‌های همکرد و گروه‌های فعلی
۱۲۶	بسامدی ساختمانهای همکرد دیگر

پیشگفتار

غرض از فراهم آوردن واژه‌نامه‌های بسامدی^۱ دو چیز است:
۱- همهٔ واژه‌هائی که در متنی به کار رفته است فهرست گردد، و جای هر واژه در متن دانسته شود.

۲- شمارهٔ دفعاتی که يك واژه در متنی آمده است معین گردد.
سودمندی فراهم آوردن فهرستی که همهٔ واژه‌های بکار رفته در يك متن را در بر داشته باشد و جای هر واژه را در متن نشان دهد از دیر باز شناخته بوده است. فهرستهائی از این گونه را دانشمندان ما، کشف‌الالفاظ و کشف‌اللغات و یا بی‌هیچ پیرایه فرهنگ، و فرنگیان *Concordance* می‌نامیده‌اند و اینک ما آن را فهرست واژه‌نما یا فهرست واژه‌یاب می‌گوئیم. نخستین فهرسته‌های واژه‌نما را برای کتابهای مقدس دینی نوشته‌اند و این برای آن بوده است که یافتن بی‌درنگ برخی از آیه‌ها و جمله‌ها، برای

1) Frequency dictionary

به‌گواهی آوردن در درستی یا نادرستی یا پذیرش و رد چیزی، ضروری بوده است. به‌همین دلیل اصطلاحات کشف‌اللفاظ و کشف‌الملفات در نزد ما و واژه Concordance در زبانهای فرنگی بیشتر بر فهرستهای واژه‌نمای کتابهای مقدس دینی چون قرآن و کتاب مقدس^۱ و جز آنها دلالت می‌کرده است، هرچند که برای آثار نویسندگان و سرایندگان بزرگ نیز از این گونه فهرستها تهیه شده است.

اهمیت فراهم آوردن چنین فهرستهایی برای آثار نویسندگان و سرایندگان يك زبان بر کسی پوشیده نیست، زیرا با دست بودن این فهرستها نه‌تنها می‌توان بر واژگان يك نویسنده و ویژگیهای نگارش او پی برد، بلکه می‌توان:

الف) برسیاه راستین واژه‌های يك زبان آگاهی یافت.

ب) زمان «درآمد» و «بیرون شد» يك واژه را در واژگان يك زبان دانست.

ج) برگسترش یا کاهش یا دگرگون شدن معنای واژه‌ها آگاه شد.

د) صورتهای گوناگون و گشته‌واژه‌ها را به‌دست آورد.

ه) داده‌های بسیار درباره چگونگی کاربرد دستوری واژه‌ها فراهم آورد.

و) مواد لازم برای نوشتن يك واژه‌نامه تاریخی، و نیز مواد لازم برای بررسی و تجزیه و تحلیل تاریخی زبان به‌دست آورد.

اما فراهم ساختن این فهرستها کار آسانی نیست. داشتن يك متن ویراسته، توانایی خواندن درست متن، دقت در تفاوت‌های معنایی و دستوری، جداسازی واژه‌ها، و آوردن واژه‌های جدا شده بر روی برگیزه، و نوشتن شماره صفحه و سطر برای هر واژه به‌دقت، از دربایسته‌های نخستین است.

1) Bible

زمان در بایست دوم است. از کم بختی، توانائی آدمی هم از نظر دقت و هم از نظر زمان محدود است. در نوشتن چندین هزار شماره برای يك واژه بی شك لغزشهایی پیش می آید، همچنانکه محدود بودن دامنه زمانی دقت آدمی در پژوهشهایی این چنین سبب به درازا کشیدن کار می شود. آزمایش چندساله ما در کار فراهم ساختن واژه نامه های بسامدی برای نوشته های فارسی نشان می دهد که اگر يك پژوهشگر آشنا به روش کار که در خواندن متنهاي فارسی توانا باشد، روزی هشت ساعت کار کند نمی تواند بیش از يك صفحه عادی از يك متن سراسر تقریباً ساده را برای نوشتن واژه نامه های بسامدی آماده سازد. ناگفته پیداست که کم آشنائی به روش، نداشتن توانائی و دقت کافی در خواندن متن و جداسازی واژه ها، و نیز دشواری متن، هر يك می تواند عاملی برای کندتر شدن کار باشد. گویند فریتس ولف^۱، دانشمند آلمانی، نزدیک بیست سال از زندگی خویش را بر سر کار فراهم کردن فرهنگ شاهنامه^۲ که فهرست واژه نمای شاهنامه است، کرده است. کسانی که با این کتاب سروکار داشته اند می دانند که این کار سترگ از لغزش خالی نیست. یاد کردن این نکته برای آن نیست که کار بزرگ ولف کوچک جلوه داده شود، بلکه برای آن است که معلوم گردد نوشتن چنین واژه نامه هایی چه اندازه دشوار، زمانگیر، و لغزش پذیر است. به همین دلیل، در روزگار ما که از يك سو پیشرفت چشمگیر زبانشناسی تجزیه و تحلیل ساختاری زبان را میسر ساخته، و از سوی دیگر اختراع رایانه^۳، آنچه را مغز لغزش پذیر آدمی به آسانی و تندی توانا به انجام دادن آن نبوده انجام پذیر گردانیده است، فراهم ساختن فهرستهای واژه نما

1) Fritz Wolff

2) Glossar Zu Firdosis Schahname

3) Computer

برای آثار نویسندگان و سرایندگان بزرگ یکسره به رایانه (کامپیوتر) سپرده شده است.^۱

فرهنگستان زبان ایران، با توجه به دشواریهایی که یاد شد، از همان آغاز کار در اندیشه بهره‌گیری از رایانه برای تهیه واژه‌نامه‌های بسامدی بوده است، هرچند تهیه واژه‌نامه با نیروی انسانی را نیز از یاد نبرده است. برنامه‌نویسی سیستمی که برای این کار طرح‌ریزی شده بود در اسفند ماه ۱۳۵۲ به پایان رسید و نخستین واژه‌نامه‌ای که با رایانه به صورت آزمایشی از متن رستم و سهراب شاهنامه فردوسی، ویراسته بنیاد شاهنامه فردوسی، فراهم شده بود در سال ۱۳۵۳ بیرون آمد، و خوشبختانه مورد پسند پژوهندگان و سازمانهای فرایافته کشور قرار گرفت، و از این رو، سازمان برنامه و بودجه موافقت نمود که سیستم تهیه شده به صورت طرح گسترده‌تری در سال ۱۳۵۴ درباره پنجاه هزار سطر از نوشته‌های کهن فارسی اجرا شود. به این ترتیب پژوهشگاه واژه‌های فارسی متنهای کهن زیر را برای دادن به رایانه تجزیه و تحلیل و کدگذاری کرد که امید است در سال آینده «فرابرده» رایانه‌ای آنها بیرون بیاید و با این کار راه تازه‌ای در واژه‌نامه‌نویسی در پیش پای دانش‌پژوهان گذاشته شود:

۱- دیوان ناصر خسرو

۲- دیوان منوچهری دامغانی

۳- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم

۴- الابنیه عن الحقائق الادویه

(۱) به عنوان مثال می‌توان از واژه‌نامه‌هایی که شرکت پژوهشی گیل برای برناردشاور، شکسپیر، جان میلتن، یوجون اونیل منتشر کرده است یاد کرد. مثلاً نگاه کنهید به: J. Russel Reaver (comp.). *An O'Neill Concordance*. Detroit, Michigan, Gale Research Company, 1969.

۵- ویس ورامین

۶- گرشاسپنامه

۷- داستان فرود از شاهنامه فردوسی.

با توجه به آنچه از فراهم آوردن فهرست واژه‌نما و فهرست بسامدی منظور است، روش زیر برای یکدستی در جداسازی واژه‌ها و تدوین این گونه واژه‌نامه‌ها در پیش گرفته شده است:

۱- نامهای همکرد بجز همکردهای اضافی يك واحد به شمار آمده است. مثلا دانشکده، گلستان، گلخانه، کارخانه و دانش آموز يك واژه شمرده شده است. اما واژه‌هائی چون کرم خاکی، اسب آبی، دانشسرای عالی، و جز آن دو واژه جداگانه شمرده شده* مگر آنکه بر اثر زیادی کاربرد اضافه آنها حذف شده باشد که در این صورت يك واحد شمرده شده است. مانند: مرغابی، مادرزن، پدرزن، برادرشوهر، و جز آنها.

۲- صفت‌های همکرد مانند خوشرو، گلرخ، درازقامت و بلند بالا يك واحد شمرده شده است.

۳- نامها و صفت‌های ساخته شده با پیشوندها و پسوندهای اشتقاقی يك واژه شمرده شده است. مانند زرین، سیمینه، دانشمند، رایگان، بیهوش باخرد، همکار، و جز آنها.

۴- واژه‌های همکرد با «هر» چون: هر که، هر چه، هر کس، هر چند، به اجزای سازنده تجزیه شده و به صورت دو واژه نوشته شده است: اما صورت‌های مرکب آنها نیز حفظ شده ولی بسامدهای آنها جداگانه داده شده است.

* هرگاه جدا ساختن ترکیب‌های اضافی سبب می‌شده است که مفهوم یا مدلولی از میان رود، صورت ترکیبی واژه را هم ضبط کرده‌ایم اما در شمارش بسامدی واژه‌ها، آنها را به شمار نیاورده‌ایم.

۵- واژه‌های زیر و واژه‌های همانند آنها همیشه با هم يك واحد حساب شده است :

هر آینه، زیرا، ازیرا، چنان، چنین، چندان، چندین.
۶- واژه‌هایی که پرسش را می‌رسانند مانند که، کجا، کدام، چه، چگونه، چرا، کدامین و چطور و مانند آنها يك واحد شمرده شده است.

۷- هرگاه این و آن جزء آغازین يك صورت زبانی بوده آن صورت زبانی دو واژه به‌شمار آورده شده است به‌استثنای اینجا و آنجا؛ مانند آنکه، اینکه، آنچه، آنچنان و جز آنها. اما صورت هم‌کرد آنها نیز اگر لازم بوده یاد شده است، ولی بسامد آنها جدا داده شده است.

۸- عددهای اصلی هر رقم يك واژه شمرده شده، مثلاً صد و بیست و چهار چنین تجزیه شده است: صد + و + بیست + و + چهار. و هر جزء يك واژه به‌شمار آمده است.

۹- عددهای برخه‌ای (کسری) و ترتیبی يك واحد شمرده شده است؛ مثل چارک و چهاريك و يك چهارم و سه پنجم.

یادآوری

عددهایی که با واژه‌های -ماهه، -ساله، -روزه و واژه‌های نظیر آنها ترکیب شده‌اند و حکم اسم یا صفت هم‌کرد یافته‌اند يك واحد شمرده شده است مانند: صد و بیست ساله، شصت ساله، هزار ساله، پنجساله، دوروزه، شش ماهه.

۱۰- عددهای عربی، و صورتهای مختلف آنها يك واحد شمرده شده است؛ مثلاً اربعمائه، و خمس و اربعمائه و جز آنها.

۱۱- ترکیبهای عربی يك واحد شمرده شده است؛ مثلاً رحمه الله یا

عزوجل، عزاسمه، داس السرطان و جز آنها.

۱۲- هر صیغه فعل يك واژه به حساب آمده، و در زیر مصدر آن فهرست شده است.

۱۳- گروههای فعلی و فعلهای پیشونددار به صورت زیر نوشته شده است:

الف. فعلهای همکردی که بخش نخستین آنها نام، صفت، و یا واژه غیر فعلی دیگر-ری است بدون استثنا دو واژه شمرده شده است؛ مثلاً آرایش کردن به صورت آدایش-+ کردن، و آدایش کردن ضبط شده است. خط تیره کوچکی که در پایان «آرایش» و آغاز «کردن» گذاشته شده نشان می‌دهد که این واژه‌ها در ترکیب با واژه دیگر به کار رفته‌اند.

یادآوری

چون برخی از صیغه‌های فعل در زمانهای مختلف در زبان فارسی به كمك فعل بودن و شدن ساخته می‌شود باید توجه کرد که این صیغه‌ها با فعلهای همکرد اشتباه نشود.

ب. افعال پیشونددار يك واژه شمرده شده است مانند برآوردن، فراگرفتن و جز آن.

ج. افعال همکردی که بیش از دو جزء دارند هم به صورت اجزاء و هم به صورت کلی یاد شده است.

د. فعلهای همکردی که میان پاره‌های آن فاصله بوده است مانند دیگر فعلهای همکرد ضبط شده و اسی میان پاره‌های آنها سه نقطه گذاشته شده است. مثلاً در این مصرع «جهانا عهد با من گر چنین بستی»، عهدبستی در زیر «عهدبستن» این طور نوشته شده است:

عهدبستن:

عهد ... بستی.

- ۱۴- واژه‌های جمع خواه با - آن، ها، جات، آت، ین، و یا دن، باشد، يك واژه شمرده شده و در زیر صورت مفرد آمده است.
- ۱۵- صورتهای تصریفی (یعنی واژه به اضافه يك پسوند تصریفی) و صورتهای همراه با ضمائر پیوسته و پی‌بندها چون «ی» وحدت یا نکره يك واحد شمرده شده و در زیر صورت مجرد آمده است.
- ۱۶- صورتهای کوتاه شده واژه‌ها جداگانه به‌شمار آمده است، ولی از يك صورت به صورت دیگر و ابرد داده شده است. مثلاً آگه و آگاه، سیه و سیاه دو واژه به حساب آمده ولی در زیر آگه نوشته شده است: نیز نگاه کنید به آگاه و در زیر آگاه نوشته شده است: نیز نگاه کنید به آگه.
- ۱۷- برخی از واژه‌ها گونه‌هایی دارند که فقط در ترکیب می‌آید. صورت همکرد این واژه‌ها در پرانتز جلو صورت اصلی یاد شده است. مثلاً بدین را این گونه نوشته‌ایم:

به (بد -)

این(- ی-ن)

و «کز» را این طور:

که (ک -)

از (- ز)

حرف اضافه اذرگاه در متن به صورت ز آمده و /ze/ تلفظ می‌شده و یا به آوای واکه بعد از آن خوانده می‌شده (مانند زان)، جداگانه یاد شده ولی مانند شماره ۱۶ از آن به از و ابرد داده شده است.

- ۱۸- بر روی هم برای هر واژه يك صورت مجرد یا نوعی (type) در نظر گرفته شده و صورتهای تصریفی واژه به عنوان نمونه‌های کاربردی آن (token) در زیر صورت مجرد به ترتیب الفبائی آمده است. صورت

نوعی یا مجرد واژه برای فعل صورت مصدری آن و برای اسم صورت مفرد آن و برای صفت صورت ساده آن است. صورتهای تصریفی برای فعل صیغه‌های مختلف آن در زمان‌ها و وجه‌های گوناگون و برای اسم صورت جمع آن (با- آن یا- ها یا- ون یا- ین یا- آت، یا صورت جمع مکسر) و آمدن آن با «ی» وحدت یا نکره (و در زبان امروزی تهرانی با- ه معرفه) و برای صفت صورت با- تر و- ترین و جمع آن است. هر واژه‌ای که یکی از صورتهای تصریفی آن در متن به کار رفته باشد، در زیر صورت مجرد فهرست شده است.

- ۱۹- نقش دستوری هر واژه اگر به جدا ساختن آن از واژه‌های دیگر کمک می‌کرده است در جلو آن در پرانتز آمده است.
- ۲۰- معنای واژه تنها وقتی یاد شده که واژه دشوار بوده و یاد کردن معنای آن بایسته می‌نموده است و یا معنای تازه‌ای داشته و یا ذکر معنا مایه جدائی آن از واژه‌های هم‌آوای آن می‌شده است.
- ۲۱- جای آمدن واژه در متن با ذکر شماره صفحه و سطر مشخص شده است. اول شماره صفحه آمده بعد دو نقطه گذاشته شده و شماره سطر یاد شده است. پس از هر چند شماره‌ای که «صفحه و سطر» را معین می‌کند نقطه ویرگول (؛) گذاشته شده است.
- ۲۲- اگر بخشی از يك واژه مرکب در يك سطر و بخش دیگر آن در سطر دیگر آمده است بعد از شماره صفحه میان شماره دو سطر خط تیره گذاشته شده.
- ۲۳- اگر واژه‌ای در يك سطر چندبار آمده است بعد از شماره صفحه و شماره سطر تعداد دفعاتی که واژه آمده است در میان پرانتز یاد شده: مثلاً ۳،۳،۳،۵ نوشته شده است: ۳:۵ (۳ بار).
- ۲۴- در واژه‌نامه‌های بسامدی‌ای که برای واژه‌ها و همکرده‌های

در متن گواه آورده شده، نخست شماره صفحه و سطر، و آنگاه گواه یاد شده است.

نتیجه و برآیند بررسی و تجزیه و تحلیل از يك متن به صورت دو فهرست اصلی و گاهی چند فهرست فرعی به دست داده شده است. از دو فهرست اصلی یکی فهرست واژه‌نما (Concordance) است که جای هر واژه را در متن نشان می‌دهد. ترتیب این فهرست الفبائی حرف به حرف است، و واژه‌ها در آن به شیوه‌ای که در صفحات پیش گذشت آمده است.

فهرست دوم فهرست بسامدی واژه‌ها است. در این فهرست واژه‌ها به ترتیب شماره بسامد کاربردشان در متن تنظیم شده است. واژه‌هایی که بسامد بیشتری دارند در آغاز و آنها که بسامدشان کمتر است به ترتیب در پایان، و واژه‌های «هم بسامد» به ترتیب الفبائی در پی هم آمده‌اند.

بسامد هر واژه در جلو آن و شماره ترتیب آن پیش از واژه داده شده است.

بسامد کاربرد فعل‌های همکرد و گروه‌های فعلی وادات همکرد چون کاربرد اجزای آنها جداگانه یاد شده است، در این فهرست داده نشده است. اما از آنجا که بسامد این فعلها و همکردها وادات می‌تواند در بسیاری از پژوهشها و نتیجه‌گیریها سودمند باشد فهرست جداگانه‌ای از آنها داده شده است.

در شمارش بسامد کاربرد يك واژه چه اسم باشد چه فعل کاربرد صورت‌های تصریفی يك واژه یکجا با کاربرد صورت مجرد آن ذکر شده است.

گذشته از دو فهرست اصلی و فهرست فعلهای مرکب وادات

مرکب که یاد شد گاهی با توجه به نوشته، فهرستی از عبارتها و جمله‌های عربی و نیز پسوندها و پیشوندها داده شده است.

مدیر پژوهشگاه واژه‌های فارسی

فریدون بدره‌ای

یادداشت‌های فراهم آورنده

این دفتر، واژه‌نما و فهرست بسامدی شعرهای فارسی شهیدبلخی را دربر دارد و نخستین واژه‌نامهٔ بسامدی دستی^۱ فرهنگستان زبان ایران است که به‌همراه بازگشت دادن به شمارهٔ صفحه و سطر، شاهد هرواژه نیز از پی‌آن آمده است.^۲

شهیدبلخی، مانند رودکی شاعر بزرگ همروزگار خویش، از پیشگامان شعر فارسی است که مرثیهٔ زیبای رودکی در مرگ او، و یادکرد سخن‌آورانی چون دقیقی و منوچهری از وی به استادی، نمایندهٔ پایهٔ بلند او در ادب و هنر شاعری است. اما دریغ که از شعر او نیز، همچون شعرهای بسیاری از شاعران بزرگ دیگر، جز اندکی، آن‌هم به‌صورت پراکنده برجای نمانده است.

خوشبختانه این شعرهای پراکنده را آقای ژیلبرلازار، استاد مدرسهٔ

(۱) در مقابل واژه‌نامه‌های بسامدی رایانه‌ای.

(۲) جز چند مورد که در این گفتار یاد شده است.

زبانهای خاوری پاریس، از لابه‌لای کتابهای گوناگون بیرون آورده و در کتاب «اشعار پراکنده»^۱ به چاپ رسانیده است. واژه‌نامه بسامدی حاضر بر بنیاد گردآورده‌های آقای لازار فراهم شده است.

آقای لازار بر روی هم یکصد و شش بیت به نام شهید در «اشعار پراکنده» آورده است که از آن میان، دو بیت به زبان عربی است و از موضوع این واژه‌نامه بیرون است و يك بیت نیز سخت ناخوانا است که ناگزیر به کنار نهاده شده است، آن بیت این است:

نه بیحد دلم چون رنجه بنم کشاید بر غم سج زنده
بیشتر شعرهای شهید به صورت يك بیتی در دست است و این، فهم معنای دقیق برخی از آنها را به سبب در دست نبودن بیت پیشین یا پسین آنها دشوار می‌سازد، چنان که در بیت:

چون برون کرد زو هماره و هنگ در زمان در کشید محکم تنگ
معنای «هماره» روشن نیست و نمی‌توان هیچ يك از معانی واژه «هنگ» را که در واژه‌نامه‌ها آمده و پاره‌ای از معانی آن با مفهوم بیت سازگار است، به استواری پذیرفت، و معنای واژه «تنگ» نیز که به قیاس مفهوم بیت «نواری که بر زین اسب استوار کنند» داده شده، بایسته احتیاط و تأمل است.

در بخش واژه‌نمای این دفتر، تنها آن معنایی از واژه داده شده است که از

(۱) ذیلر لازار. اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان از حنظله بادغیسی تا دقیقی. جلد دوم. تهران، بخش ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۵۵. در این جلد اشعاری از حنظله بادغیسی، محمد بن وسیف، بسام کورد، محمد بن مخلص، محمود دراق، فیروز مشرقی، ابوسلمک، شهید بلخی، فرالادی، مسعودی مروزی، مصعبی، مرادی، ابوالحسن خارجی، ابوالهثیم گرگانی، ابوالعباس ربیع، ابوشکور بلخی، ابوشعیب معروفی، صانع (?): بلخی، بلمعی، دقیقی و میسری آمده است.

بیت شاهد دریافت می‌شود^۱، چنان‌که در این بیت:

هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای بیگمان راضی بیاید چون بیابد^۲ آب‌بکند
واژه «آب‌بکند» با توجه به مفهوم بیت: «آبگیر، گودالی که در آن آب
ایستاده باشد» معنی شده است، گرچه در اصل این واژه به معنای جائی است
که آب آن را کنده و پدید آورده باشد، خواه دارای آب باشد یا نباشد.
و یا در این بیت:

همی فزونی جوید اواره بر افلاک که تو به طالع میمون بدو نهادی روی
واژه «اواره» چنان‌که از مفهوم بیت به دست می‌آید: «دیوانخانه،
دارالاماره» معنی شده است، هر چند گذشته از این معنی، معانی دیگری نیز
در واژه‌نامه‌ها برای آن آمده است.
واژه «ابیشه» در این بیت:

در کوی تو ابیشه همی گردم ای نگار دزدیده تا مگرت ببینم به بام بر
چنان‌که در برهان قاطع آمده، در واژه‌نمای این دفتر «جاسوس»
معنی شده و با توجه به همین معنی، گروه فعلی «ابیشه گردیدن» نیز «گردش
به پنهانی» معنی شده است.

لغت‌نامه دهخدا در باره این واژه می‌نویسد:

«ابیشه جاسوس» فرهنگ اسدی. این کلمه را صاحب برهان انیشه وایشه
نیز ضبط کرده به همین معنی، در کوی تو ابیشه همی گردم ... و محتمل
است که ابیشه صحیح و سایر صور مصحف آن باشد آن نیز نه به معنی
جاسوس بلکه به معنی بیکار مرکب از آ حرف سلب و پیشه به معنی حرفت
و کار. چه یگانه شاهد لغت‌نامه‌ها همین يك بیت است و در آن بیکار به
ذوق سلیم نزدیکتر و جاسوس بسیار بعید می‌آید...»

و سپس در همان کتاب واژه «ابیشه» به معنای بیکار می‌آید و شاهد همان

(۱) در واژه‌هایی که معانی آنها داده شده است.

(۲) در اصل: بیاید.

بیت شهید است با تغییر «ابیشه» به «اپیشه».

به گمان فراهم آورنده این دفتر، معنای جاسوس با توجه به قرینه «دزدیده» در مصراع دوم بیت شاهد، برخلاف عقیده‌ای که در لغت‌نامه دهخدا ابراز شده، درست‌تر است، اما «ابیشه» نیز در آن بیت، شاید ضبط نادرست واژه «ابشته» و «ابسته» (= آبشته، آبسته) باشد که در واژه‌نامه‌ها به معنای جاسوس آمده است.

در بیت:

بر که و صحرا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا

بر تریوه راه چون چه؟ همچو بر صحرا شمال
واژه «تریوه» چنان که در واژه‌نامه‌های فارسی آمده است، راه ناهموار معنی شده است، ولی با توجه به مفاد بیت، ظاهراً این واژه معنای مطلق «ناهموار» می‌دهد و در غیر این صورت، واژه «راه» در مصراع دوم، حشوی ناپسند خواهد بود.

در بیت:

ببوی نرم هم به صبر و درم چون به زین و لگام تند ستاغ
گمان آقای علی رواقی بر آن است که «صبر» تصحیفی است از واژه «مُهر» با دریافتی از این بیت فرخی:

مهران سپهی عاشق مَهر و درمند

بس درمهای درست است و بر این قول گواست^۱

ولی فراهم آورنده، ضبط اصل را درست می‌داند، بویژه که منوچهری نیز بیتی نزدیک به همین مضمون و ناظر بر شعر شهید دارد:
به مدارا دل تو نرم کنم و آخر کار به درم نرم کنم گر به مدارا نشود^۲

(۱) دیوان فرخی، چاپ دبیر سیاقی، ص ۲۷.

(۲) دیوان منوچهری، چاپ دبیر سیاقی، ص ۱۱.

در بیت:

کی دل به جای داری پیش دوچمش او کوچمش را به غمزه بگرداند از وریب
فراهم آورنده صورت درست مصراع دوم را بدین گونه حدس می زنند:
گرچمش را به غمزه ...

در بیت:

پیش وز را رخنه اشعار مرا بیقدر مکن به گفت گفتار مرا
احتمال می رود که مصراعها پیشی و پسی یافته باشند، زیرا اگر مصراع
دوم پیش از مصراع نخست بنشیند، بیت، معنای استوارتری خواهد یافت.

در بیت:

موی سپید و روی سیاه و زنج بچین بوزینه خرف شده و گشته کاینه
ضبط و معنای درست «کاینه» روشن نیست.

«برهان قاطع» می نویسد:

«کاینه بر وزن آینه، امر کردن باشد به شخصی که چشم از من مگردان
و با من باش و به این معنی کاینه بر وزن آینه هم به نظر آمده است.»
«لغت نامه دهخدا» پس از نقل شرحی که «برهان قاطع» درباره

این واژه داده است، اضافه می کند:

«... چشم بود، گویند کاینه بدو دار یعنی چشم از او بر مگردان.
(یادداشت مؤلف) ظاهراً مصحف کاینه است... از شعری منسوب به
نظامی عروضی بر می آید که آن را به معنی چشمخانه به کار برده اند
(از یادداشتهای مؤلف).

واژه «کاینه» نیز در «برهان قاطع» چنین معنی شده است:

«... به معنی چشم باشد چنان که هر گاه گویند کاینه بدو دار مراد آن
باشد که چشم از و بر مگردان و از نظر مینداز.»

باتوجه به آن چه نقل شد، اگر «کاینه» تصحیفی از «کاینه» نباشد
و نیز آن را در معنای چشم بپذیریم، در آن صورت ترکیب «گشته کاینه»
با واژه «لوچ» در زبان فارسی و «احول» در زبان عربی برابر خواهد بود.

عبارت «یارب» در واژه‌نما و فهرست بسامدی این دفتر، همانند يك-
 واژه گرفته شده و با هم داده شده است. فهرست بسامدی فعلهای همکرد و
 گروههای فعلی و ساختمانهای همکرد دیگر به ترتیب الفبائی و فهرست
 بسامدی دیگر واژه‌ها به ترتیب شماره بسامد کاربرد تنظیم یافته است.
 در واژه‌نمای این دفتر، برای آن (صفت و ضمیر اشاره)، این (صفت
 و ضمیر اشاره)، او (ضمیر شخصی)، تو (ضمیر شخصی)، که (موصول)،
 هر (صفت مبهم) و حرفهای اضافه و ربط، بیت‌گواه نیامده و تنها به ذکر
 شماره صفحه و سطر متن اصلی بسنده شده است.
 پیش از آن که واژه‌نمای این دفتر به چاپ رود، آقایان علی رواقی و
 مصطفی مقربی آن را از نظرباریك بین خود گذرانده‌اند و سپاسمندی فراهم
 آورنده را موجب شده‌اند.
 همچنین از بانو زهرا سادات ناصری که واژه‌نمای این دفتر را با متن
 اصلی برابر کرده است، سپاسگزارم.

محمود منشی

فهرست واژه‌نما

۲

آبکند : آبگیر ، کودالی که در آن آب ایستاده باشد .

۲۷ : ۳-۴ هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای

بیگمان راضی بیایند گر بیابند آبکند

آتش

۲۶ : ۷-۸ عطای باد چو باران دل موافق خوید

نهیبت آتش و جان مخالفان پند باد

۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوز بودی

جهان تارک بودی جاودانه

۳۵ : ۱۳-۱۴ به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم

به آتش حسرا تم فکند خواهندی

آرزو : خواهش ، میل ، مراد

آرزو-

۳۵ : ۵-۶ شنیده ام که بهشت آن کسی تواند یافت

که آرزو برساند به آرزومندی

آرزو رساندن

آرزو برساند (مضارع)

۳۵ : ۵-۶ شنیده ام که بهشت آن کسی تواند یافت

که آرزو برساند به آرزومندی

آرزومند

آرزومندی (نکره)

۳۵ : ۵-۶ شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت

که آرزو برساند به آرزومندی

آزاردن : آزدن

بیازارد

۲۶ : ۹-۱۰ به تیر از چشم نایینا سپیدی نقطه بردارد

که نه دیده بیازارد نه نایینا خبر دارد

آفتاب : خورشید

۳۳ : ۱ خنك این آفتاب و زهره و ماه

که نباشند جـاودانه تـباه

۳۳ : ۳ راست گوئی ستارگان ملکند

چشمه آفتاب شاهنشاه

آفریدن : خلق کردن

بیافریدی

۲۴ : ۵-۶ یارب بیافریدی روئی بـدین مثال

خود رحم کن بر امت و از راهشان مکیب

آگاهی : دانش ، اطلاع

۳۲ : ۲ مرا آگاهی از راه بزرگ

نهـلـد رفتن همی با کاروان

آلغونه : سرخی‌ای که زنان بر روی مالند

۳۱ : ۸ از بناگوش لعلگون گوئی

بر نهاده است آلغونه به سیم

آلیزنده : جفتك انداز

۳۹ : ۸ چو آلیزنده شد در مرغزاری

نباشد بر دلش از بار باری

آمدن

-آمد

۳۰ : ۹ عیب باشد به کار نيك درنگ

گر شتاب آمد ای رفیق ملام

-آئی

۲۴ : ۷ دانشا چون درینم آئی از آنک
 بی بهائی ولیکن از تو بهاست
 ۳۶ : ۷-۸ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار
 نگر نکردی از گرد او که گرم آئی
 - بیاید
 ۲۷ : ۳-۴ هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای
 یگمان راضی بیاید چون بیابد آب کند

آن (صفت و ضمیر اشاره)

آن ۱:۲۴ : ۴:۲۵ : ۴:۲۸ : ۴:۲۹ : ۳:۳۲ : ۶:۳۳ : ۹ : ۱:۳۶
 آن- ۷:۲۴ : ۵:۲۷ : ۵:۳۵ : ۳:۳۸
 آن- ۴:۲۵ (دوبار) : ۱۲:۲۶ : ۴:۲۸ : ۷:۳۳
 آن- ۵:۳۱ : ۴:۳۸

آنچه

۳۸ : ۳ نرم نرمک ز برم بیرون شد
 مهرش از آنچه بود افزون شد

آنک، آنکه

آنک

۲۴ : ۷ دانشا چون درینم آئی از آنک
 بی بهائی ولیکن از تو بهاست

- آنکه

۳۸ : ۴ کرد از بهر ماست تیریه خواست
 زان که درویش بود عاریه خواست
 ۳۱ : ۵ هر که را دانش است خواسته نیست
 وان که را خواسته است دانش کم

آنکس

آن کسی (نکره)

۲۷ : ۵ آن کسی را که دل بود نالان
 او علاج خلاشمه بکنند

۱) در اصل : بیاید.

۲) در اصل : از.

۲۵ : ۵-۶ شنبه‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی

آهرمن : اهریمن ، راهنمای بدیها
آهرمنا (آهرمن + الف اطلاق)
۲۳ : ۹ اورمزدی‌اند سکان سماء
سخره فرمان دو آهرمنا

آهنین
۲۷ : ۲ صف دشمن تو را ناستد پیش
ور همه آهنین ترا باشد
آی : (از اصوات)

۳۰ : ۱-۲ دریغ فر جوانی و عزّ و آیی دریغ
عزیز بود از این پیش همچنان سپریع

الف

ابر : توده بخار متراکم در هوا
۲۷ : ۶ ابر همی گریذ چون عاشقان
باغ همی خندد ممشوقوار
۳۶ : ۱-۲ چون چلیپای روم از آن شد باغ
کابر بر بست باغ را علی
۳۶ : ۳-۴ ابر چون چشم هند بنت عتبه است
برق مانند ذوالفقار علی

ابراهیم : پیامبر معروف
۳۵ : ۱۳-۱۴ به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
به آتش حسراتم فگند خواهندی

آبیشه : جاسوس
آبیشه -

(۱) در اصل : دریغ فر جوانی و عز وای دریغ .
(۲) نگاه کنید به یادداشتهای فراهم آورنده.

۲۸ : ۲-۳ در کوی تو ایشه‌می‌گردم ای نگار
دزدیده تا مگرت بینم به بام بر

ایشه‌گردیدن : گردش به پنهانی

ایشه‌می‌گردم

۲۸ : ۲-۳ در کوی تو ایشه‌می‌گردم ای نگار
دزدیده تا مگرت بینم به بام بر

احسنت : در زبان فارسی به معنای تحسین و آفرین می‌آید

۲۵ : ۲ شاعران راخه و احسنت مدیح

روذکی راخه و احسنت هجی^۱ است

ادب : نگاهداشت حد هر چیز

۲۴ : ۹ بی‌ادب را ادب سپاه بس است

بی‌ادب با هزار کس تنه‌است

ار / ر / ر : مخفف اگر

۲۷ : ۲ صف دشمن تو را ناستند پیش

ور همه آهنین ترا باشد

نیز نگاه کنید به : اگر و گر.

از / ز / ز : (حرف اضافه)

از ۲۳ : ۴ ؛ ۲۴ : ۱ و ۲ و ۴ و ۶ و ۷ (دوبار) و ۸ ؛ ۲۵ : ۳ ؛ ۲۶ : ۹ ؛ ۲۷ : ۱ (دوبار) ؛ ۲۸ : ۱ ؛

۲۹ : ۱ و ۴ ؛ ۳۰ : ۲ و ۵ و ۶ و ۱۰ و ۱۱ ؛ ۳۱ : ۸ ؛ ۳۲ : ۲ و ۴ و ۷ و ۸ ؛ ۳۳ : ۲ و ۹

(دوبار) ؛ ۳۴ : ۲ ؛ ۳۵ : ۲ ؛ ۳۶ : ۱ و ۸ ؛ ۳۸ : ۲ و ۳ و ۵ ؛ ۳۹ : ۵ و ۸

از ۳۸ : ۶ ؛ ۳۸ : ۴

نیز نگاه کنید به : ذ.

از بهر

۳۸ : ۴ کرد از بهر ماست تیریه خواست

زان که درویش بود عاریه‌خواست

از چه (گروه قیدی پرشی)

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکند خواجه که هر جا که رود

قدحی می بخورد راست کند زود هراش

استادن : ایستادن

(۱) در اصل : هجا . متن از پانویس است.

ناستند

۲۷ : ۲ صف دشمن تورا ناستند پیش
ور همه آهنین ترا باشد

اسکندر : پادشاه مقدونی

۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

اَشعار نگاه کنید به : شعر .

اَشغال نگاه کنید به : شغل .

اَشنان : گیاهی که بدان جامه می‌شویند.

۳۲ : ۸ ایمن بزی اکنون که بستم
دست از تو به اشنان و کنستو

اطفال نگاه کنید به : طفل .

افتادن : واقع شدن

افتاد

۳۹ : ۴ دوشم گذرافتاد به ویرانه طوس
دیدم جندی نشسته جای طاووس

نیز نگاه کنید به : اوفتادن.

افروخته : تافته، روشن

۳۵ : ۵-۶ ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

افزون : بیش

۳۸ : ۳ نرم نرمک زای برم بیرون شد
مهرش از آن چه بود افزون شد

افسوس افسوس

۳۹ : ۵ گفتم چه خبر داری از این ویرانه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس

افعی : نوعی از مار

۲۸ : ۵ مار یفتنج اگر ت دی بگزید
نوبت مار افعی است امروز

(۱) در اصل : از .

افلاك نگاه كنيد به : فلك .

اكنون : همين زمان ، الآن

۳۲ : ۸ ايمن بزي اكنون كه بشستم

دست از تو به اشنان و كنستو

اگر (حرف شرط)

اگر

۳۱ : ۹ اگر بگ-روي تو به روز حساب

مفرم-ي درويش را شايجان

۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوز بوذي

جهان تاريك بوذي جاودانه

۳۵ : ۹-۱۰ تو را اگر ملك چينيان بديذي روي

نماز-بردي و دين-ار برپراگندي

۳۹ : ۹ اگر بازي اندر چغو كم نگر

وگر باشه-ي سوي بطان مپر

اگرت (اگر+ضمير پيوسته)

۲۸ : ۵ مار يفتنج اگرت دي بگ-زيذ

نووت مار افمعي است امروز

نيز نگاه كنيد به : ۱۰ و گر.

۱۱ : هستم. نگاه كنيد به : بودن.

امت : گروه مردمان

۲۴ : ۵-۶ يارب بيافريذي رومي بدين مثال

خوذرحم كن بر امت و از راهشان مكيب

امروز

۲۸ : ۵ مار يفتنج اگرت دي بگ-زيذ

نووت مار افمعي است امروز

اند : هستند. نگاه كنيد به : بودن.

اندر (حرف اضافه)

اندر

۳۰ : ۷-۸ بر كه وبالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا

بر تريوه راه چون چه؟ همچو بر صحرا شمال

- ۷ : ۳۲ تا کی دوم از گردد در تو
 کاندرد تو نمی بینم چربو
- ۹ : ۳۹ اگر بازی اندر چفو کم نگر
 وگر باشه ای سوی بطن مهر
- ۱۴-۱۳ : ۳۵ به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
 به آتش حسراتم فگند خـواهندی
- او / و / (ضمیر شخصی) ۲:۲۴ و ۳ و ۴ : ۱:۲۶ و ۶ : ۱:۲۷ و ۵ : ۱:۲۸ (دوبار) !
 ۶:۳۸ : ۸ و ۶:۳۶ : ۴:۳۲ : ۳:۳۱
- اواره : دیوانخانه ، دارالاماره
- ۶-۵ : ۳۶ همی فزونی جوید اواره بر افلاک
 که تو به طالع میمون بذو نهادی روی
- اورمزدی (نسبت) : الهی
- ۹ : ۲۳ اور مزدی اند سکان سماء
 سخره فرمان دو آهرمنا
- اورنگ : زیبائی ، نکوئی ، خوبی
- ۶-۵ : ۳۰ ای از رخ توتافته زیبائی و اورنگ
 افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ
- اورنگ : تخت پادشاهان
- ۶-۵ : ۳۰ ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ
 افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ
- اوftادن : واقع شدن
 -اوftد
- ۵-۴ : ۲۵ قی اوftند آن را که سروریش تو بیند
 زان خلم و زان بفیچ چکان بر سرو رویت
- نیز نگاه کنید به : اوftادن.
- اهرمن کردار : باروش و عمل و فعل اهریمن ، بدکردار
- ۸-۷ : ۳۶ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار
 نگر نکردی از گرد او که گرم آئی
- ای (ندا)
- ۱ : ۲۸ ای کار تو زکار زمانه نمونه تر
 او باشکونه و تو از او باشکونه تر

- ۲۸ : ۳-۲ در کوی تو ایشه همی کردم ای نگار
دزدیده تا مگرت بینم به بام بر
- ۲۸ : ۴ ای من رهسی آن روی چون قمر
وان زلف شبه رنگ پر ز ماز
- ۲۹ : ۵-۶ ای خواجه گربزرگی و اشغال نی تورا
برگیر جاشوک و برو می درو حشیش
- ۳۰ : ۵-۶ ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ
- ۳۰ : ۹ عیب باشد به کار نیک درنگ
گر شتاب آمد ای رفیق ملام
- ۳۵ : ۱۵-۱۶ تورا سلامت باز ای گل بهار بهشت
که سوی قبله رویت نماز خوانندی
- ۳۷ : ۳ ای قامت تو به صورت کاوینجک
هستی تو به چشم هر کسی بلکنجک
- ای : هستی. نگاه کنید به : بودن.
- ایژک : شرار؛ هریک از پاره‌هایی که از آتش می‌جهد
۳۲ : ۴-۵ چورساوه چکان ایژک از اولیکن چوبنشتی
شدی زرساوه چون سیمین پشیزوغیبه جوشن
- ایمن : بی‌بیم ، آسوده
ایمن-
- ۳۲ : ۸ ایمن بزی اکنون که بشستم
دست از تو به اشنان و کنستو
- ایمن زیستن : بی‌ترس بودن ، در ایمنی به سر بردن
۳۲ : ۸ ایمن بزی اکنون که بشستم
دست از تو به اشنان و کنستو
- این / ~ین / (صفت و ضمیر اشاره) ۵:۲۴ : ۴:۲۶ : ۱:۲۷ : ۲:۲۹ : ۳:۳۰ : ۱:۳۳ و ۶
و ۷ : ۶:۳۴ : ۲:۳۹ (دوبار) و ۵ (دوبار) و ۷

ب

با (حرف اضافه) ۸:۲۴ و ۹:۲۵؛ ۱۱:۳۰؛ ۲:۳۲ و ۳:۳۳؛ ۸:۳۳

با ادب

۹:۲۴

با ادب را ادب سپاه بس است

بی ادب با هزار کس تنهاست

بادیه: بیابان

۲:۳۹

ددا که در این زمانه غم پرورد

حیف که در این بادیه عمر نورد

باده: می

۲:۲۹

چند برداد این هریوه خروش

نشود باذه بر سروش نوش

بار: برابر حمل در زبان عربی، گرانی، اندوه

بار

۵:۳۸

تنش از نازکی ز بار نظر

کسوت خون کشد چو لاله به بر

۸:۳۹

چو آلیزنده شد در مرغزاری

نباشد بر دلش از بار باری

باری (نکره)

۸:۳۹

چو آلیزنده شد در مرغزاری

نباشد بر دلش از بار باری

بار: نوبت، دفعه، کُرت

۷:۳۹

که شاهها تو سفر بسیار کردی

ولیکن نه چنین کاین بار کردی

باران

۸-۷:۲۶

عطات باذچو باران دل موافق خوید

نهیبت آتش و جان مخالفان پنده باذ

(۱) در اصل، ولی.

باز (حرف اضافه)

۶ : ۲۵ همی نساژد با داغ عاشقی صبرم

چنان کجا بنساژد بنانج باز بنانج

باز : پرنده‌ای شکاری است.

۹ : ۳۹ اگر بازی اندر چغو کم نگر

و گر باشه‌ای سوی بطنان مهر

بازپروردن : پرورش دادن

بازهمی پرورد (مضارع)

۳۵ : ۳-۴ به ناز باز همی پرورذ ورا دهقان

چو شذ رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ

بازپیچ : مهره‌ای چند که بر ریمان بندند و بر بالای گهواره آویزند

۲۵ : ۷ پی مهد اطفال جاهت سزذ

که عقد ثریا شوذ بازپیچ

باشگونه : بازگونه

باشگونه

۲۸ : ۱ ای کار تو ز کار زمانه نمونه‌تر

او باشگونه و تو از او باشگونه‌تر

باشگونه‌تر

۲۸ : ۱ ای کار تو ز کار زمانه نمونه‌تر

او باشگونه و تو از او باشگونه‌تر

باشه : پرنده‌ای شکاری است.

۹ : ۳۹ اگر بازی اندر چغو کم نگر

و گر باشه‌ای سوی بطنان مهر

باشیدن نگاه کنید به : بودن.

باغ

۲۷ : ۶ ابر همی گریذ چون عاشقان

باغ همی خندذ معشوق وار

۳۶ : ۱-۲ چون چلیبای روم از آن شذ باغ

کابر بریست باغ را علی

بافتن

نبافد

۷ : ۳۳ این ندوزد مگر کلاه ملوک
وان نبافذ مگر پلاس سیاه

بالا : در برابر پائین ، تپه ، بلندی
۸-۷ : ۳۰ بر که وبالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
برتریوه راه چون چه؟ همچو بر صحرا شمال

بام : قسمت بیرونی سقف بنا
۳-۲ : ۲۸ در کوی تو ایشه همی کردم ای نگار
دزدیده تا مگرت بینم نه بام بر

بایستن : لازم بودن
باید

۳ : ۳۹ هر روز فراق دوستی بایذ دید
هر لحظه وداع همدمی بایذ کرد

بایدی (می باید)
۶ : ۲۳ چو سد یا جوج بایذی دل من
که باشذی غمزگانش را سپرا

بت : به مجاز یعنی معشوق
بتا (بت + الف ندا)
۱۱ : ۳۰ بتا نگارا از چشم بند بترس و مکن
چرا نداری با خود همیشه چشم پنام

بتخانه
بتخانه هاش (بتخانه ها + ضمیر پیوسته)
۱۲-۱۱ : ۳۵ وگر تو را ملک هندوان بدبذی موی
سجود کردی و بتخانه هاش برکندی

بچین : چین دار
۸-۷ : ۳۴ موی سپید و روی سیاه و زنج بچین
بوزینه خرف شده و گشته کاینه

بد : در برابر خوب
۱۱ : ۳۰ بتا نگارا از چشم بند بترس و مکن
چرا نداری با خود همیشه چشم پنام

بدخواه : دشمن ، بدسگال ، بد اندیش

۱ : ۳۲ شود بدخواه چون روباه بددل
چو شیرآسا تو بخرامی به میدان

بددل : ترسان

۱ : ۳۲ شود بدخواه چون روباه بددل
چو شیرآسا تو بخرامی به میدان
بر (حرف اضافه) ۱:۲۴ و ۵:۲۵ ؛ ۴:۲۶ و ۱۲ ؛ ۳:۲۸ ؛ ۱:۲۹ و ۲ ؛ ۷:۳۵ و ۸
(دوبار) ؛ ۷:۳۱ ؛ ۶:۳۲ ؛ ۲:۳۳ و ۶ (دوبار) ؛ ۵:۳۶ ؛ ۶:۳۹

بر : تن

- بر -

۵ : ۳۸ تنش از نازکی ز بار قطر
کسوت خون کشد چو لاله به بر
بر بستن : (بر بستن چیزی را به چیزی ، یعنی آن چیز را بدین چیز آداستن)

بر بست

۳۶ : ۱-۲ چون چلیپای روم از آن شد باغ
کابر بر بست باغ را عسلی

بر پراگندن : نثار کردن

بر پراگندی (بر می پراگند: ماضی)

۳۵ : ۹-۱۰ تو را اگر ملک چینیان بدیدی روی
نماز بردی و دینار برپراگندی

بر تافتن : تاب آوردن ، تحمل کردن

بر تابد

۳ : ۳۲ کفلش با سلاح بشکفتم
گر چه بر تابذ آن میان و سرون

برداشتن : برگرفتن ، برآوردن

بردارد : برگیرد

۲۶ : ۹-۱۰ به تیر از چشم ناینا سپیدی نقطه بردارد
که نه دیده بیا زارد نه ناینا خبردارد

- بردارد : برآورد

۲ : ۲۹ چند بردارد این هریوه خروش
نشود باذه بر سروزش نوش

بردن

برده [است]

۴ : ۲۹ من رهی آن نرگسك خردبرگ

برده به کنبوره دل از جای خویش

-بردی (می برد : ماضی)

۳۵ : ۹-۱۰ تو را اگر ملك چینیان بدیدی روی

نماز-بردی و دینار برپراگندی

برق

۳۶ : ۳-۴ ابر چون چشم هند بنت عتبه است

برق ماقند ذوالفقار علی

برکنند

برکندی (برمی کند : ماضی)

۳۵ : ۱۱-۱۲ وگر تو را ملك هندوان بدیدی موی

سجودکردی و بتخانه هاش برکندی

برگرفتن

برگیر

۲۹ : ۵-۶ ای خواجه گر بزرگی و اشغال نی تو را

برگیر جاخشوك و برو می درو حشیش

برگزیدن

برگزیدم

۲۵ : ۳ برگزیدم به خانه تنهائی

از همه کس درم بیستم چست

برم : تالاب، استخر، چشمه آب

۳۸ : ۲ چون تن خود به برم پاك بشت

از مسامش تمام لؤلؤ رست

۳۸ : ۳ نرم نرمك را برم بیرون شد

مهرش از آن چه بود افزون شد

(۱) در اصل: از.

بر نهادن : گذاشتن

بر نهاده است

از بنا گوش لعلگون گوئی ۸ : ۳۱

بر نهاده است آلفونه به سیم

برون : در برابر درون. خارج

برون-

چون برون کرد زو هماده و هنگ ۶ : ۳۸

در زمان درکشید محکم تنگ

برون کردن

برون کرد

چون برون کرد زو هماده و هنگ ۶ : ۳۸

در زمان درکشید محکم تنگ

برین : بالاین : صفت بهشت

همه دیانت و دین ورز و نیکرائی کن ۴-۳ : ۳۴

که سوی خلد برین باشند گذرنامه

بزرگ

مر مرا آگاهی از راه بزرگ ۲ : ۳۲

نهلند رفتن همی با کاروان

بزرگوار

جهان گواست مرا و راه که در جهان ملک است ۲-۱ : ۲۶

بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

بزرگی

ای خواجه گر بزرگی و اشغال نی تو را ۶-۵ : ۲۹

برگیر جاشوگ و برو می درو حشیش

بس : کافی

با ادب را ادب سپاه بس است ۹ : ۲۴

بی ادب با هزار کس تنه است

بس : بسیار

بداذ نعمت و بس شاکر است در نعمت ۴-۳ : ۲۶

بر این دو باشد سلطان و بخت را تأیید

بسی (نکره)

۳۴ : ۲-۱ جهانیان را دیدم بسی ز هر مذهب
بسی بدیدم از گونه گونه جاذگاره

بستن

بیستم

۲۵ : ۳ برگزیدم به خانه تنهائی
از همه کس درم بیستم چست

بسته

۲۶ : ۱۱-۱۲ دهان دارد چویك پسته لبان دارد بهمی شسته
جهان برهن چو يك پسته بدان بسته دهان دارد

بسیار

۳۹ : ۷ که شاهاتو سفر بسیار کردی
و لیکن^۱ نه چنین که این بار کردی

بط : مرغابی

بطان

۳۹ : ۹ اگر بازی اندر چغو کم نگر
و گر باشه ای سوی بطان میر
بفج : آب دهان، یا آبی که در وقت سخن گفتن از دهن کسی بچکد یا بیرون افتد
۲۵ : ۴-۵ قی اوفتد آن را که سر و ریش تو بیند
زان خلم و زان بفج چکان بر سر و رویت

بگرو : گراينده

۳۱ : ۹ اگر بگروی تو به روز حساب
مفرمای درویش را شایگان

بلا : زحمت و سختی

۲۳ : ۸ و گسر بدانستمی که دل بشود
نکردمی بر ره بلا گدا

بُلکنجك^۲ : چیز غریب و عجیب که مردم را به خنده در آورد

۳۷ : ۳ ای قامت تو به صورت کاونجك
هستی تو به چشم هر کسی بُلکنجك

(۱) در اصل: ولی. (۲) چنین است در اصل، و در برهان قاطع حرف سوم این
واژه به کاف فارسی آمده است، بُلکنجك.

بلند

بلندتر

۹ : ۳۳ همت شیر از آن بلندتر است
که دل آزار باشد از روپاه

بناگوش

۸ : ۳۱ از بناگوش لملگون کوئی
بر نهاده است آلفونه به سیم

بنانج: هوو، و سنی

۶ : ۲۵ همی نسازد با داغ عاشقی صبرم
چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج

بنت: دختر

۴-۳ : ۳۶ ابر چون چشم هند بنت عتبه است
ببرق مانند ذوالفقار علی

بنده

۸-۷ : ۳۵ هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی

بودن

است (به ست)

۷ : ۲۴ دانشا چون درینم آئی از آنک
بی بهائی ولیکن از تو بهاست

۸ : ۲۴ بی تو از خواسته میاذم گنج
همچنین زار وار با تو رواست

۹ : ۲۴ با ادب را ادب سپاه بس است
بی ادب با هزار کس تنهاست

۱ : ۲۵ به سخن مانند شعر شعرا
روذکی را سخش تلو نبی^۱ است

۲ : ۲۵ شاعران راخه واحسنت مدیح
روذکی راخه واحسنت هجی^۲ است

(۱) دراصل: نبا . متن از پانویس است.
(۲) در اصل: هجا . متن از پانویس است.

- ۲۶ : ۲-۱ جهان گواست مراو را که در جهان ملک است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید
- ۲۶ : ۳-۴ بداد نعمت و بس شاکر است در نعمت
براین دو باشد سلطان و تخت را تأیید
- ۲۸ : ۵ ماریفتنج اگرت دی بگزیند
نوبت مار افعی است امروز
- ۳۱ : ۴ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به يك جای نشکفتند به هم
- ۳۱ : ۵ هر که را دانش است خواسته نیست
وان که را خواسته است دانش کم
- ۳۳ : ۹ همت شیر از آن بلند تر است
که دل آزار باشد از روباه
- ۳۶ : ۳-۴ ابر چون چشم هند بنت عتبه است
برق مانند ذوالفقار علی
- ۳۹ : ۵ گفتم چه خبر داری از این ویرانه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس
- ۴۱ : ۳۱ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست
در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم
- ۳۵ : ۱۳-۱۴ به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
به آتش حسراتم فکند خواهندی
- اند (س-ند) : هستند
- ۲۳ : ۹ اور مزدی اند سگان سماء
سخره فرمان دو آهرمنا
- ۳۳ : ۳ راست گوئی ستارگان ملکند
چشمه آفتاب شاهنشاه
- ۳۳ : ۵ دوستانند پیش رویاروی
يك به دیگر همی کنند نگاه

- ۳۳ : ۶ بر فلک بر دو شخص پیشه‌ورند
این یکی درزی آن دگر^۱ جولاه
- ای (سـ ی) : هستی
۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم آئی از آنک
بی بهائی ولیکن از تو بهاست
۳۹ : ۹ اگر بازی اندر چنو کم نگر
وگر باشای سـوی بطآن مپر
باد (فعل دعائی)
۲۶ : ۷-۸ عطات باز چو باران دل موافق خوید
نهیبت آتش و جان مخالفان پند باز
۳۵ : ۱۵-۱۶ تو را سلامت باز ای گل بهار بهشت
که سوی قبله رویت نماز خوانندی
باشد
۲۶ : ۳-۴ بداد نعمت و بس شاکر است در نعمت
براین دو باشد سلطان و تخت را تأیید
۲۷ : ۲ صف دشمن تو را ناستد پیش
ورهمه آهنین ترا باشد
۲۷ : ۳-۴ هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای
بیگمان راضی بیاید گر بیابد آبکند
۳۵ : ۹ عیب باشد به کار نیک درنگ
گر شتاب آمد ای رفیق ملام
۳۳ : ۹ همّت شیر از آن بلندتر است
که دل آزار باشد از روباه
باشد (باشد + ضمیر پیوسته)
۳۴ : ۳-۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرائی کن
که سوی خلد برین باشدت گذرنامه
باشدی (می‌باشد)
۲۳ : ۶ چو سـد یا جـوج بایذی دل من
که باشدی غمزگانش را سپرا

(۱) در اصل : ... و آن دگر...

(۲) در اصل : بپایند.

بیوی

۲۹ : ۷ بیوی نرم هم به صبر و درم

چون به زین و لگام تند ستاغ

بود (مضارع)

۲۷ : ۵ آن کسی را که دل بود نالان

او علاج خلاشمه بکند

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکند خواجه که هر جا که بود

قدحی می بخورد راست کند زود هراش

بود (ماضی)

۳۰ : ۱-۲ درینغ فر جوانی و عز و آی درینغ

عزیز بود از این پیش همچنان سپرینغ

۳۸ : ۳ نرم نرمک زایرم بیرون شد

مهرش از آن چه بود افزون شد

۳۸ : ۴ گرد از بهر ماست تیریه خواست

زان که درویش بود عاریه خواست

بودی (می بود: ماضی)

۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوز بودی

جهان تاریک بودی جاودانه

مبادم (مباد+ضمیر پیوسته)

۲۴ : ۸ بی تو از خواسته مبادم گنج

همچنین زار وار با تو رواست

نباشد

۳۹ : ۸ چو آلیزنده شد در مرغزاری

نباشد بر دلش از بار باری

نباشند

۳۳ : ۱ خنک این آفتاب و زهره و ماه

که نباشند جاودانه تپاه

(۱) در اصل: وای.

(۲) در اصل: از.

نیست

۳۱ : ۱-۲ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

۳۱ : ۵ هر که را دانش است خواسته نیست

وان که را خواسته است دانش کم

هستی

۳۷ : ۳ ای قامت تو به صورت کاونجک

هستی تو به چشم هر کسی بلکنجک

بوزینه

۳۴ : ۷-۸ موی سپید و روی سیاه و زنج بچین

بوزینه خرف شده و گشته کاینه

به / س بد - / (حرف اضافه)

به (بند) ۴:۲۳ : ۳:۲۴ و ۵:۴ و ۱:۲۵ : ۳ و ۵:۲۶ و ۶ و ۱۱ و ۱۲ و ۹:۲۶ و

۱۲ : ۷:۲۷ : ۳:۲۸ : ۴:۲۹ و ۷ (دوبار) : ۱۰ و ۹:۳۰ و ۴:۳۱ (دوبار) و ۸ و

۹ : ۱:۳۲ و ۶ و ۸ : ۴:۳۳ و ۵ : ۱:۳۵ و ۶ و ۱۳ و ۱۴ : ۶:۳۶ (دوبار) : ۲:۳۷ و

۳ (دوبار) : ۲:۳۸ : ۶:۳۹ و

بد - ۵:۳۸ : ۴:۳۵

بها : قیمت، خوبی و زیبایی

۲۴ : ۷ دانشا چون دریه-م آئی از آنک

بی بهائی ولیکن از تو بهاست

بهار

۳۵:۱۵-۱۶ تو را سلامت باز ای گل بهار بهشت

که سوی قبله رویت نماز خوانندی

به بر کشیدن

کشد ... به بر

۳۸ : ۵ تنش از نازکی زبار نظر

کسوت خون کشد چو لاله به بر

به جا [ی]

۳۵ : ۳-۴ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم

که پند سود ندارد به جای سو گندی

بهر (حرف اضافه) : برای

-بهر

۴ : ۳۸ کرد از بهر ماست تیریه خواست

زان که درویش بود عاریه خواست

بهشت

۵-۶ : ۳۵ شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت

که آرزو برساند به آرزومندی

۱۶-۱۵ : ۳۵ تو را سلامت باز ای گل بهار بهشت

که سوی قبله رویت نماز خوانندی

بی

۸ : ۲۴ بی تو از خواسته مبادم گنج

همچنین زار وار با تو رواست

بی ادب

۹ : ۲۴ با ادب را ادب سپاه بس است

بی ادب با هزار کس تنه‌است

بی بها

۷ : ۲۴ دانشا چون دریغم آئی از آنک

بی بهائی و لیکن از تو بهاست

بیخبر : نا آگاه

بیخبرا (بیخبر + الف اطلاق)

۴ : ۲۳ دانش کز وی به من همی چه رسد

دیگر باره ز عشق بی خبرا

بیرون

۳ : ۳۸ نرم نرمک ز بزم بیرون شد

مهرش از آن چه بود افزون شد

بیقدر : بی بها

بیقدر-

۲ : ۳۷ پیش وز را رخنه اش مار مرا

بیقدر مکن به گفت گفتار مرا

(۱) در اصل : از.

بیمقدر کردن

بیقدر مکن

۳۷ : ۲

پیش وزرا رحمة اشعار مرا

بیقدر مکن به گفت گفتار مرا

بیگمان

۲۷ : ۳-۴

هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای

بیگمان راضی بیاید چون بیابد آب کند

پ

پاك

۳۸ : ۲

تن خود چون به برم پاك بشت

از مسامش تمام لؤلؤ رست

پنده : آتشگیره

۲۶ : ۷-۸

عطات باز چو باران دل موافق خوید

نهیبت آتش و جان مخالفان پنده باز

پذیرفتن : قبول کردن

- نپذیرم

۳۵ : ۳-۴

دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم

که پند سود ندارد به جای سوگندی

پُر

۲۸ : ۴

ای من رهی آن روی چون قمر

وان زلف شبه رنگ پر زماز

پریدن

مپر

۳۹ : ۹

اگر بازی اندر چنو کم نگر

وگر باشه ای سوی بطن مپر

(۱) در اصل : بپایند.

پسته

دهان دارد چويك پسته لبان دارد به می شسته ۱۲-۱۱:۲۶
جهان بر من چويك پسته بدان بسته دهان دارد

پشيز

۵-۴ : ۳۲ چوز ساوه چكان ايوك ازاو ليكن چو بنشستی
شدی ز ساوه چون سيمين پشيز و غيبه جوشن
پلاس : پشمينه ای که درویشان و تهیدستان پوشند، و نیز پشمينه ای گسترده ای.
۷ : ۳۳ اين ندوزد مگر كلاه ملوك
وان نيافد مگر پلاس سياه

پلشت : پلید و چرکن

۸-۷ : ۳۶ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار
نکر نکردی از کرد او که گرم آئی

پند : اندرز

پند

۴-۳ : ۳۵ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سوز ندارد به جای سوگندی

پند-

۴-۳ : ۳۵ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سوز ندارد به جای سوگندی

پندم (پند + ضمیر پیوسته)

۴-۳ : ۳۵ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سوز ندارد به جای سوگندی

پندی - (نکره)

۲-۱ : ۳۵ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

پند پذیرفتن

پند نپذیرم

۴-۳ : ۳۵ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سوز ندارد به جای سوگندی

پند دادن

دهند پند

۳۵ : ۳-۴ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد به جای سوگندی

پند شنیدن

بشنوم پندی

۳۵ : ۱-۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

پوشك : درگوش ماوراءالنهر یعنی گربه.

پوشکی (نکره)

۲۹ : ۳ راست گوئی که در گدوش کسی
پوشکی را همی بمالذ گوش

پی : برای

۲۵ : ۷ پی مهد اطفال جاهت سزد
که عقد ثریا شود باز پیچ

پیش

۲۴ : ۳-۴ کی دل به جای داری پیش دو چمش او
کو چمش را به غمزه بگرداند از ورپ

۲۷ : ۲ صف دشمن تو را ناستد پیش
ور همه آهنین ترا باشد

۳۰ : ۱-۲ دریغ فر جوانی و عزّ و آی دریغ
عزیز بود از این پیش همچنان سپریغ

۳۳ : ۵ دوستانند پیش رویاروی
يك به دیگر همی کنند نگاه

۳۳ : ۸ عذر با همت تو بتوان خواست
پیش تو خامش و زبان کوتاه

۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنه اشعار مرا
بیقدر مکن به گفت گفتار مرا

پیشه‌ور

۳۳ : ۶ بر فلک بر دو شخص پیشه‌ورند
این یکی درزی آن دگر^۲ جولا

(۱) دراصل ، وای.

(۲) دراصل : ... و آن دگر ...

ت

ت (ضمیر پیوسته) برای کاربرد آن نگاه کنید به : اگرت، باشدت، جاهت، رویت، عطات، مگرت، نهیت.

تا (حرف ربط)

۶ : ۲۶ کوزك شیر خواره تا نگریت

ماذر او را به مهر شیر نداد

۲۸ : ۲-۳ در کوی تو ایشه همی کردم ای نگار

دزدیده تا مگرت بینم به بام بر

۳۰ : ۱۰ عاقبت راهم از نخستین بین

تا به غفلت کلو نگیرد دام

تا (حرف اضافه)

۳۲ : ۷ تا کی دوم از گرد در تو

کاندر تو نمی بینم چربو

تأبید : پایندگی

۲۶ : ۳-۴ بذاذ نعمت و بس شاکر است در نعمت

بر این دو باشد سلطان و تخت را تأبید

تاریک

۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوز بوزی

جهان تاریک بوزی جاودانه

تازیانه

تازیانه-

۲۴ : ۱-۲ یک تازیانه خوردی برجان از آن دوچمش

کز درد او بماندی مانند زرد سیب

تازیانه خوردن

تازیانه خوردی (ماضی)

۲۴ : ۱-۲ یک تازیانه خوردی برجان از آن دوچمش

کز درد او بماندی مانند زرد سیب

تافته : پرتو انداخته

۳۰ : ۵-۶ ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

تأیید

۲۶ : ۱-۲ جهان گواست مرا و را که در جهان ملک است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

تباه : ضایع

۳۳ : ۱ خنک این آفتاب و زهره و ماه
که نباشند جاودانه تباه

تخت

۲۶ : ۳-۴ بداد نعمت و بس شاکر است در نعمت
براین دو باشد سلطان و تخت را تأیید

تدبیر : درکاری غورکردن

۳۳ : ۴ نه بخوانید نائحه مشغول (۴)
یا به تدبیر کین و حرب و سپاه

ترا : دیوار

۲۷ : ۲ صف دشمن تو را ناستد پیش
و ر همه آهنین ترا باشد

ترسیدن

بترس

۳۰ : ۱۱ بنا نگارا از چشم بد بترس و مکن
چرا نداری با خود همیشه چشم پناهم

تریوه : راه ناهموار و پست و بلند

۳۰ : ۷-۸ برگه و بالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
برتریوه راه چون چه؟ همچو بر صحرا شمال

تشنه

۲۷ : ۳-۴ هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای
بیگمان راضی بیاید گر بیابد آب کند

(۱) در اصل : بیایند.

تَفَنه : پردهٔ عنكبوت

تَفَنه -

۳ : ۳۱ عشق او عنكبوت را مانند

بتنیده است تَفَنه گرد دلم

تَفَنه تنیدن

بتنیده است تَفَنه

۳ : ۳۱ عشق او عنكبوت را مانند

بتنیده است تَفَنه گرد دلم

تَلَاثُوف : چرکن و پلید

۸-۷ : ۳۶ ذنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار

نکر نکردی از گرد او که گرم آئی

تَلو : دنبالرو

۱ : ۲۵ به سخن مائذ شعر شعرا

روذکی را سخنش تلو نبی' است

تمام

۲ : ۳۸ چون تن خود به برم پاك بشت

از مسامش تمام لؤلؤ رست

تن : بدن

تن

۲ : ۳۸ چون تن خود به برم پاك بشت

از مسامش تمام لؤلؤ رست

تنش (تن) + ضمیر پیوسته

۵ : ۳۸ تنش از نازکسی ز بار قظر

کسوت خون کشد چو لاله به بر

تَنَد : سرکش

۷ : ۲۹ بیوی نرم هم به صبر و درم

چون به زین و لکام تند ستاغ

(۱) دراصل : نبا.

تَنگ : نواری که برزین اسب استوار کنند

تنگ

۶ : ۳۸ چون برون کرد زو هماره و هنگ

در زمان درکشید محکم تنگ

تنها

۹ : ۲۴ با ادب را ادب سپاه بس است

بی ادب با هزار کس تنهاست

تنهایی

۳ : ۲۵ بر گزینم به خانه تنهایی

از همه کس درم بیستم چست

تنیدن

- بتنیده است

۳ : ۳۱ عشق او عنکبوت را ماند

بتنیده است تفنه گرد دلم

تو (ضمیر شخصی)

۸:۲۴ : ۴:۲۵ : ۱:۲۷ و ۲ : ۱:۲۸ (دوبار) و ۲ : ۱:۲۹ و ۶ : ۵:۳۰ و ۶ : ۳۱:

۹و۲ : ۱:۳۲ و ۷و۶ (دوبار) ۸:۳۳ : ۱:۳۵ و ۲ و ۱۱ و ۹ و ۱۵ : ۳۶:

۶ : ۳:۳۷ (دوبار) : ۷:۳۹

توانستن

بتوان

۸ : ۳۳ عذر با همت تو بتوان خواست

پیش تو خامش و زبان کوتاه

تواند

۶-۵ : ۳۵ شنیده ام که بهشت آن کمی تواند یافت

که آرزو برساند به آرزومندی

توبه

توبه-

۷-۶ : ۲۸ از چه توبه نکند خواجه که هر جا که بود

قدحی می بخورد راست کند زود هراش

توبه کردن

توبه نکند

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنند خواجه که هر جا که بود
 قدحی می بخورد راست کند زود هراش
 تیر : چوبی که بر آن پیکان استوار کنند و از زه کمان رها سازند
 ۲۶ : ۹-۱۰ به تیر از چشم نایینا سپیدی نقطه بردارد
 که نه دیده بیازارد نه نایینا خبر دارد
 تیریه : بستو، کوزه دهان گشاد کوچکی که در آن ماست و جز آن کنند.
 ۳۸ : ۴ گرد از بهر ماست تیریه خواست
 زان که درویش بود عاریه خواست
 تیز : در برابر کند
 ۳۰ : ۳-۴ به ناز باز همی پرورد ورا دهقان
 چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ
 تیغ
 ۳۰ : ۳-۴ به ناز باز همی پرورد ورا دهقان
 چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ

ث

ثریاً : پروین، پرن
 ۲۵ : ۷ پی مهد اطفال جاهت سرزد
 که عقد ثریا شود باز پیچ

ج

جا
 جا
 ۲۹ : ۴ من رمی آن نرگسك خرد برگه
 برده به کنبوره دل از جای خویش

۳۹ : ۴ دوشم گذر افتاد به ویرانه طوس
دیدم جفندی نشسته جای طاووس

-جا

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنند خواجه که هر جا که بود
قدحی می بخورد راست کند زود هراش
۳۵ : ۳-۴ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد به جای سوگندی

نیز نگاه کنید به : جای

جا خشوك^۱ : داسی که بدان غله درو کنند

۲۹ : ۵-۶ ای خواجه گر بزرگی و اشغال فی تو را
بر گیر جاخشوك و برو می درو حشیش

جان

۲۴ : ۱-۲ يك تازیانه خوردی بر جان از آن دوچشم
کز درد او بماندی مانند زرد سیب
۲۶ : ۷-۸ عطات باز چو باران، دل موافق خوید
نهیبت آتش و جان مخالفان پند باز
۳۵ : ۱-۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

جاودانه

۳۳ : ۱ خنك این آفتاب و زهره و ماه
که نباشند جاودانه تباه
۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوز بودی
جهان تاريك بودی جاودانه

جاه

جاهت (جاه + ضمیر پیوسته)

۲۵ : ۷ پی مهد اطفال جاهت سزد
که عقد ثریا شود بازپیچ

(۱) برهان قاطع : جاخشوك و جاغشوك.

جای

جای

- ۲۴ : ۳-۴ کی دل به جای داری پیش دو چمش او
 کو چمش را به غمزہ بگرداند از وریب
 ۲۷ : ۳-۴ هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای
 بیگمان راضی بیابد گر بیابد آب کند
 ۳۱ : ۴ دانش و خواسته است نرگس و گل
 که به یک جای نشکفند به هم

نیز نگاه کنید به : جا

جذگاره : روش

- ۳۴ : ۱-۲ جهانیان را دیدم بسی زهر مذهب
 بسی بدیدم از گونه گونه جذگاره

جستن

همی ... جوید

- ۳۶ : ۵-۶ همی فزونی جوید اواره برافلاک
 که توبه طالع میمون بذو نهادی روی

جغد : بوم

جفدی (نکره)

- ۳۹ : ۴ دوشم گذر افتاد به ویرانه طوس
 دیدم جفدی نشسته جای طاووس

جو

- ۳۱ : ۶-۷ دوجوی روان در دهانش زخلم
 دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم

جوانی

- ۳۵ : ۱-۲ درین فتر جوانی و عشق و آی^۲ درینغ
 عزیز بود از این پیش همچنان سپرینغ
 جوشن : جامه‌ای که ویژه جنگ بوده است.
 ۳۲ : ۴-۵ چوزساوه چکان ایژک از اولیکن چوبنشستی
 شدی زرساوه چون سیمین پشیز و غیبه جوشن

(۱) در اصل بپایند.

(۲) در اصل : وای.

جولاه : بافنده

۳۳ : ۶ بر فلك بر دو شخص پیشه‌ورند
این یکی درزی آن دگر^۱ جولاه

جهان

۲۶ : ۱-۲ جهان گواست مرا ورا که درجهان ملك است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

۲۶ : ۱۱-۱۲ دهان دارد چویك پسته‌لبان دارد به‌می‌شته
جهان برمن چویك پسته‌بذان بسته‌دهان دارد

۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوز بودی
جهان تاریك بودی جاودانه

جهانی

جهانیان

۳۴ : ۱-۲ جهانیان را دیدم بسی ز هر مذهب
بسی بدیدم از گونه‌گونه جذگاره

چ

چرا (قید پرسش)

۳۵ : ۱۱ بتا نگارا از چشم‌بند بترس و مکن
چرا نداری با خود همیشه چشم‌بنام

چربو : چربی

۳۲ : ۷ تاکی دوم از گرد در تو
کاندر تو نمی‌بینم چربو

چست : چابك و چالاک

۲۵ : ۳ برگزیدم به خانه تنهایی
از همه کس درم بیستم چست

چشم

چشم

(۱) در اصل : و آن دگر.

۱۰-۹:۲۶ به تیر از چشم نایینا سپیدی نقطه بردارد
که نه دیده بیازارد نه نایینا خبردارد

۱۱ : ۳۰ بتا نگارا از چشم بند بترس و مکن
چرا نداری با خود همیشه چشم پنام

۴-۳ : ۳۶ ابر چون چشم هند بنت عتبه است
برق مانند ذوالفقار علی

۳ : ۳۷ ای قامت تو به صورت کاونجک
هستی تو به چشم هر کسی بلکنجک

چشمش

۷-۶ : ۳۱ دو جوی روان در دهانش ز خلم
دو خرمن زده بر دوچشمش ز خیم

چشم پنام: دعا و تمویذی که برای دفع چشم زخم نویسد و با خود دارند
۱۱ : ۳۰ بتا نگارا از چشم بند بترس و مکن

چرا نداری با خود همیشه چشم پنام

چشمه

۴-۳ : ۲۷ هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای
بیگمان راضی بیاید گر بیابد^۱ آبکند

۳ : ۳۳ راست گوئی ستارگان ملکند
چشمه آفتاب شاهنشاه

چغو: چنوک: گنجشک^۲

۹ : ۳۹ اگر بازی اندر چغو کم نگر
وگر باشای سوی بطن مهر

چکان

۵-۴ : ۲۵ قی او فتد آن را که سر وریش تو بیند
زان خلم وز آن بفتح چکان بر سرور و ریت

۵-۴ : ۳۲ چوزر ساوه چکان ایزک از اولیکن چو بنشستی
شدی زر ساوه چون سیمین پشیز و غیبه جوشن

(۱) در اصل: بیاید.

(۲) و نیز نوعی از چغد.

چلیپا

۳۶ : ۲-۱ چون چلیپای روم از آن شد باغ
کابر بر بست باغ را علی

چم: معنی

۳۱ : ۲-۱ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست
در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

چمش : چشم

۲۴ : ۲-۱ يك تازیانه خوردی بر جان از آن دو چشم
کز درد او بماندی مانند زردسیب
۲۴ : ۳-۴ کی دل به جای داری پیش دو چشم او
کو چشم را به غمزه بگرداند از ورید

چنان

چنان

۲۵ : ۶ همی نسازد با داغ عاشقی صبرم
چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج

-چنان

۳۵ : ۲-۱ دریغ فر جوانی و عز و آی^۱ دریغ
هزیز بود از این پیش همچنان سپریغ

چند (قید پرسش)

۲۹ : ۲ چند بردارد این هریوه خروش
نشود باذه بر سرودش نوش

چنین

چنین

۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاکش چنین گفت
۳۹ : ۷ که شاه! تو سفر بسیار کردی
ولیکن^۲ نه چنین کاین بار کردی

(۱) در اصل : وای.

(۲) در اصل : ولی.

-چنين

۲۲ : ۸ بی تو از خواسته مبادم گنج
همچنين زاروار با تو رواست

چو (حرف اضافه)

چو

۲۳ : ۶ چو سد يا جوج بايذى دل من
که باشدى غمزگانش را سپرا
۲۶ : ۷-۸ عطات باذچو باران ، دل موافق خويذ
نهيبت آتش و جان مخالفان پذه باذ
۲۶ : ۱۱-۱۲ دهان دارد چويك پسته لبان دارد بهمى شسته
جهان بر من چويك پسته بذهان پسته دهان دارد
۳۰ : ۷-۸ برکه وبالاچوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
بر تريوه راه چون چه؟ همچو بر صحرا شمال
۳۲ : ۴-۵ چوزرساوه چكان ايزك ازاوليكن چو بنشستى
شذى زرساوه چون سيمين پشيز و غيبه جوشن
۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوز بوذى
جهان تاريك بوذى جاودانه
۳۵ : ۱۳-۱۴ به منجنيق عذاب اندرم چو ابراهيم
به آتش حسراتم فگند خواهندى
۳۸ : ۵ تنش از نازكى ز بار نظر
كسرت خون كشد چو لاله بهر

-چو

۳۰ : ۷-۸ برکه وبالاچوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
بر تريوه راه چون چه؟ همچو بر صحرا شمال

چو (حرف ربط)

۳۰ : ۳-۴ به ناز باز همى پرورد ورا دهقان
چو شد رسيده نيابد ز تيغ تيز دريغ
۳۲ : ۱ شوذ بدخواه چون روباه بددل
چو شير آسا تو بخرامى به ميدان
۳۲ : ۴-۵ چوزرساوه چكان ايزك ازاوليكن چو بنشستى
شذى زرساوه چون سيمين پشيز و غيبه جوشن

۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
 حکیمی بر سر خاکش چنین گفت
 ۳۹ : ۸ چو آلیزنده شد در مرغزاری
 نباشد بر دلش از بار باری

چون (قید پرش)

۲۴ : ۷ دانشا چون درینم آئی از آنک
 بی بهائی و لیکن از تو بهاست

چون (حرف اضافه)

چون

۲۷ : ۶ ابر همی گریذ چون عاشقان
 باغ همی خندد معشوق وار
 ۲۸ : ۴ ای من رهی آن روی چون قمر
 وان زلف شبرنگ پر ز ماز

۲۹ : ۱ بر دل هر شکسته ز غم تو
 چون طبق بند از صنیت فش
 ۲۹ : ۷ بیوی نرم هم به صبر و درم
 چون به زین ولگام تندستاغ

۳۰ : ۷-۸ برگه وبالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
 برتریوه راه چون چه؟ همچو بر صحرا شمال
 ۳۲ : ۱ شوذ بندخواه چون روباه بذل

چو شیر آما تو بخرامی به میدان
 ۳۲ : ۴-۵ چو زرساوه چکان ایزك از اولیکن چو بنشستی
 شذی زرساوه چون سیمین پیشیزوغیه جوشن

۳۶ : ۱-۲ چون چیلپای روم از آن شد باغ
 کابر بر بست باغ را عسلی
 ۳۶ : ۳-۴ ابر چون چشم هندبنت عتبه است
 برق مانند ذوالفقار علی

- چون

۳۰ : ۷-۸ برگه وبالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
 برتریوه راه چون چه؟ همچو بر صحرا شمال

چون (حرف ربط)

چون

- ۲ : ۳۸ چون تن خود به برم پاك بشت
 از مسامش تمام لؤلؤ دست
 ۶ : ۳۸ چون برون کرد زو هماره و هنگ
 درزمان درکشید محکم تنگ

چون-

- ۷ : ۲۷ رعد همی نالذ مانند من
 چون که بنالم به سحرگاه زار

چون که

- ۷ : ۲۷ رعد همی نالذ مانند من
 چون که بنالم به سحرگاه زار

چه (ضمیر و صفت مبهم پرسشی)

چه

- ۴ : ۲۳ داند کز وی به من همی چه رسد
 دیگر باره ز عشق بسی خیرا
 ۸-۷ : ۳۵ بر که و بالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
 برتریوه راه چون چه؟ همچو بر صحرای شمال
 ۵ : ۳۹ گفتم چه خبرداری از این ویرانه
 گفتم خبر این است که افسوس افسوس

چه-

- ۷-۶ : ۲۸ از چه توبه نکنند خواجه که هرجا که بود
 قدحی می بخورد راست کند زود هراش

چه (حرف ربط)

چه-

- ۳ : ۳۲ کفلش با سلاح بشکفته-م
 گرچه برتابد آن میان و سرون

چیز

چیزی (نکره)

- ۱ : ۲۷ زمانه از این هردوان بگذرد
 تو بگوال چیزی کز او نگذرد

چینی (نسبت)

چینیان

۳۵ : ۹-۱۰ تو را اگر ملک چینان بدیدی روی

نماز بردی و دینار برپراگندی

ح

حرب : جنگ

۳۳ : ۴ نه بخوانید نائجه مشغول (۲)

یا به تدبیر کین و حرب و سپاه

حساب ، روز

۳۱ : ۹ اگر بگروی تو به روز حساب

مفرمای درویش را شایگان

حسرت : دریغ و پشیمانی

حسراتم (حسرات + ضمیر پیوسته)

۳۵ : ۱۳-۱۴ به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم

به آتش حسراتم فکند خواهندی

حشیش : گیاه خشک

۲۹ : ۵-۶ ای خواجه گر بزرگی و اشغال نی-تودا

برگیر جابخشوک و برومی درو حشیش

حکمت : دانائی ، فلسفه

۳۱ : ۱-۲ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

حکیم : دانا ، داننده حکمت

حکیمی (نکره)

۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت

حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

حیف : کلمه ای که در مقام تأسف و حسرت گویند

حیفا

۲ : ۳۹ دردا که در این زمانه غم پرورد
حیفا که در این بادیه عمرنورد

خ

خاك

۶ : ۳۲ هرگز تو به هیچ کس نشائی
بر سرت دو شوله خاك و سرگین

خاك : كور

خاكش (خاك + ضمير پيوسته)
۶ : ۳۹ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاكش چنین گفت

خامش

۸ : ۳۳ عذر با همت تو بتوان خواست
پیش تو خامش و زبان کوتاه

خانه

۳ : ۲۵ برگزیدم به خانه تنهایی
از همه کس درم بیستم چست

خبر

خبر

۳ : ۳۹ گفتم چه خبرداری از این ویرانه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس

خبر-

۱۰-۹ : ۲۶ به تیر از چشم نابینا سپیدی نقطه بردارد
که نه دیده بیازارد نه نابینا خبردارد
۵ : ۳۹ گفتم چه خبرداری از این ویرانه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس

خبرداشتن

خبر دارد

۲۶ : ۱۰-۹ به تیر از چشم نابینا سپیدی نقطه بردارد
که نه دیده بیا زارذ نه نابینا خبر دارد

خبرداری
۳۹ : ۵ گفتم چه خبرداری از این ویرانه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس

خداوند
خداوندی (نکره)
۳۵ : ۸-۷ هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خـداوندی

خرامیدن : راه رفتن به ناز و تکلف و زیبایی
بخرامی
۳۲ : ۱ شوذ بندخواه چون روباه بند دل
چو شیرآسا تسو بخرامی به میدان

خُرْدَبَرگ (صفت مرکب)
۲۹ : ۴ من رهی آن نرگسک خرد برگه
برده به کنپوره دل از جای خویش

خردمند
خردمندی (نکره)
۳۴ : ۶ در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شاذمانه

خروش
خروش-
۲۹ : ۲ چند بردارد این هریوه خـروش
نشوذ بـاذه بر سرودش نـوش

خروش برداشتن : فریاد برآوردن
بردارد ... خروش
۲۹ : ۲ چند بردارد این هریوه خروش
نشوذ بـاذه بر سرودش نـوش

خرف شده : مبهوت و از کار رفته
۳۴ : ۸-۷ موی سپید و روی سیاه و زنج چین
بوزینه خرف شده و گشته کاینه

خرمن

۳۱ : ۶-۷ دو جوی روان در دهانش ز خلم
دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم

خفتن

خفت

۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

خلاشمه : گونه‌ای بیماری است

۲۷ : ۵ آن‌کسی را که دل بود نالان
او علاج خلاشمه بکند

خُلد : بهشت

۳۴ : ۳-۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرائی کن
که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

خُلم : آب بینی

۲۵ : ۴-۵ قی اوفتد آن را که سر و ریش تو بیند
زان خلم وزان بفع چکان بر سرو رویت

۳۱ : ۷ دو جوی روان در دهانش ز خلم
دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم

خندیدن

همی خندد

۲۷ : ۶ ابر همی گریزد چون عاشقان
باغ همی خندد معشوق وار

خُنک : کلمه تحسین : خوش ، خوشا

۳۳ : ۱ خنک این آفتاب و زهره و ماه
که نباشند جاودانه تباه

خواجه : کدخدا و رئیس خانه ، شیخ ، پیر ، مالدار و حاکم

۲۶ : ۵ گر فراموش کرد خواجه مرا
خویشتن را به رقه داذم یاذ

(۱) و نیز به کسر حرف اول .

- ۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنند خواجه که هر جا که بود
قدحی می بخورد راست کند زود هراش
۲۹ : ۵-۶ ای خواجه گر بزرگی و اشغال نی تور
بر گیر جـاخشوك و برو می درو حشیش

خواری

- ۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

خواستن

-خواست (مصدر مرخم)

- ۳۳ : ۸ عذر با همت تو بتوان خواست
پیش تو خامش و زبان کوتاه

خواست (ماضی)

- ۳۸ : ۴ گرد از بهر ماست تیریه خواست
زان که درویش بسوز عاریه خواست

-خواست

- ۳۸ : ۴ کرد از بهر ماست تیریه خواست
زان که درویش بسوز عاریه خواست

خواهندی (می خواهند)

- ۱۳:۳۵-۱۴ به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
به آتش حسراتم فگند خـواهندی

خواستنه : زر و مال

- ۲۴ : ۸ بی تو از خواسته مبادم گنج
همچنین زاروار با تو رواست
۳۱ : ۴ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به به يك جای نشکفند به هم
۳۱ : ۵ هر که را دانش است خـواسته نیست
وان که را خـواسته است دانش کم

خواندن

بخوانید

- ۳۳ : ۴ نه بخوانید فائحه مشغول (۱)
یا به تدبیر کین و حرب و سپاه

-خوانندی

۱۶-۱۵:۳۵ تورا سلامت بادای گل بهار بهشت

که سوی قبله رویت نماز خوانندی

خود (ضمیر مشترك)

۶-۵ : ۲۴ یارب یا فریدی روئی بدين مثال

خود رحم کن برامت و از راهشان مکيب

۱۱ : ۳۵ بتا نگارا از چشم بند بترس و مکن

چرا نداری با خود همیشه چشم پناهم

۲ : ۳۸ چ-ون تن خود به برم پاک بهشت

از مسامش تمام لؤلؤ رست

خوردن

بخورد (مضارع)

۷-۶ : ۲۸ ازچه توبه نکندخواجه که هر جا که بود

قدحی می بخورذ راست کند زود هراش

-خوردی

۲-۱ : ۲۴ يك تازیانه خوردی بر جان از آن دو چمش

کز درد آن بماندی مانند زرد سیب

خون

۵ : ۳۸ تنش از نازکی زبار نظر

کسوت خون کشد چولاله به بر

خوید : غله سبز شده و نارس

۸-۷ : ۲۶ عطاط باذ چو باران دل موافق خوید

نهیت آتش و جان مخالفان پنده باذ

خویش (ضمیر مشترك)

۴ : ۲۹ من رهی آن نرگسك خرد برگه

برده به کنبوره دل از جای خویش

۲ : ۳۳ همه بر يك نهاد خویش دونند

که نکردند هرگز از يك راه

خویشتن (ضمیر مشترك)

۵ : ۲۶ گر فراموش کرد خواجه مرا

خویشتن را به رقه داذم یماذ

خَه : کلمه تحسین : خوش ، خوشا

۲ : ۲۵ شاعران را خه و احسنت مدیح

روذکی راخه و احسنت هجی^۱ است

خیم : ریمی که در گوشه چشم پدید آید

۷ : ۳۱ دو جوی روان در دهانش ز خلم

دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم

د

دادن

— بداد

۳-۴ : ۳۶ بداد نعمت و بس شاکر است در نعمت

بر این دو باشد سلطان و تخت را تأیید

— دادم

۵ : ۲۶ گر فراموش کرد خواجه مرا

خویشتن را به رقه دادم یـ

— دهند

۳-۴ : ۳۵ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم

که پند سود ندارد به جای سوگندی

— نداد

۶ : ۲۶ کـوذك شیرخواره تـا نـگـریـست

ماذر اورا به مهر شیر نداد

داشتن

دارد

۱۲-۱۱ : ۲۶ دهان دارد چویك پسته لبان دارد به می شسته

جهان بر من چویك پسته بدان پسته دهان دارد

— دارد

(۱) دراصل: هجا . متن از پانویس است.

۲۶ : ۹-۱۰ به تیر از چشم نابینا سپیدی نقطه بردارد
که نه دیده نیازارد نه نابینا خبر دارد

داری

۲۴ : ۳-۴ کسی دل به جای داری پیش دو چشم او
کوچمش را به غمزه بگرداند از ورید

نداری

۳۹ : ۵ گفتم چه خبرداری از این ویرانه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس

ندارد

۳۵ : ۷-۸ هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی

۳۵ : ۳-۴ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد به جای سوگندی

نداری

۳۰ : ۱۱ بتا نگارا از چشم بزد بترس و مکن
چرا نداری با خود همیشه چشم پنام

داغ

۲۵ : ۶ همی سازد با داغ عاشقی صبرم
چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج

دام : هر چیز که جانوران به فریب در آن گرفتار شوند
۳۰ : ۱۰ عاقبت را هم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرد دام

دانستن

بدانستمی (می دانستم)
۲۳ : ۸ و گر بدانستمی که دل بشود
نکردمی بر ره بلا گذرا

داند

۲۳ : ۴ داند کز وی همی به من چه رسد
دیگر باره ز عشق بی خبرا

دانش

دانش

۳۱ : ۴ دانش و خواسته است نرگس و گل
 که به يك جای نشكفند به هم
 ۳۱ : ۵ هر که را دانش است خواسته نیست
 وان که را خواسته است دانش کم
 دانشا (دانش + الفندا)
 ۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم آئی از آنک
 بی بهائی و لیکن از تو بهاست

در (حرف اضافه)

در ۱:۲۶ و ۳:۲۸ : ۲:۲۹ : ۳:۲۹ : ۲:۳۱ و ۶:۳۴ : ۲:۳۹ (دوبار) و ۶ و ۸

در ۶ : ۳۸

در : برابر باب در زبان عربی

در

۳۲ : ۷ تا کی دوم از گرد در تو
 کاندر تو نمی بینم چربو
 درم (در + ضمیر پیوسته)

۲۵ : ۳ برگزیدم به خانه تنهائی
 از همه کس درم بیستم چست

درد

درد

۲۴ : ۲-۱ يك تازیانه خوردی برجان از آن دوچمش
 کز درد او بماندی مانند زردسیب

دردا

۳۹ : ۲ دردا که در این زمانه غم پرورد
 حیفا که در این بادیه عمر نورد

درزمان : بیدرتک

۳۸ : ۶ چون برون کرد زو هماده وهنگ
 درزمان درکشید محکم تنگ

درزی

۳۳ : ۶ بر فلك بسر دو شخص پیشه ورنند
 این یکی درزی آن دگرا جولاه

(۱) در اصل : وآن دگر.

در کشیدن

در کشید

۳۸ : ۶ چون برون کرد زو هماره و هنگ
در زمان در کشید محکم تنگ

درم

۲۹ : ۷ بیوی نرم هم به صبر و درم
چون به زین و لگام تندستاغ

درنگ : در برابر شتاب

۳۰ : ۹ عیب باشد به کار نیک درنگ
گر شتاب آمد ای رفیق ملام

درودن

می درو

۲۹ : ۵-۶ ای خواجه گر بزرگی و اشغال نی تور
بر گیر جاشوگ و برو می درو حشیش

درویش

۳۱ : ۹ اگر بگروی تو به روز حساب
مفرمای درویش را شایگان

دریغ

دریغ

۳۰ : ۱-۲ دریغ فر جوانی و عز و آی دریغ
عزیز بود از این پیش همچنان سپریغ

دریغ-

۳۰ : ۳-۴ به ناز باز همی پرورد و دهقان
چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ

دریغم- (دریغ + ضمیر پیوسته)

۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم آئی از آنک
بی بهائی ولیکن از تو بهاست

دریغ آمدن

دریغ... آئی

(۱) در اصل : وای.

۷ : ۲۴ دانشا چون دریغم آئی از آنک
بی بهائی ولیکن از تو بهاست

دریغ یافتن

نیابد ... دریغ

۴-۳ : ۳۵ به ناز باز همی پرورذ ورا دهقان
چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ

دزدیده

۳-۲ : ۲۸ در کوی تو ایشه همی کردم ای نگار
دزدیده تا مگرت بینم به بام بر

دست

۸ : ۳۲ ایمن بزی اکنون که به بستم
دست از تو به اشان و کنستو

دشمن

۲ : ۲۷ صف دشمن تو را ناستد پیش
ور همه آهین ترا باشد

دعوی

دعوی-

۲-۱ : ۳۱ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست
در شر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

دعوی کردن

دعوی کنی

۲-۱ : ۳۱ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست
در شر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

دگر

۶ : ۳۳ بر فلک بر دو شخص پیشه ورنند
این یکی درزی آن دگرا جولا

دل

دل

۶ : ۲۳ چو سد یا جوج بایذی دل من
که باشدی غمزگانش را سپرا

(۱) دراصل : و آن دگر.

۲۴ : ۳-۴ کی دل به جای داری پیش دو چشم او
کوچمش را به غمزه بگرداند از وریب

۲۶ : ۷-۸ عطات باز چو باران دل موافق خویند
نهیبت آتش و جان مخالفان پند باز

۲۷ : ۵ آن کسی را که دل بسوزد نالان
او علاج خلاشمه بکند

۲۹ : ۱ بر دل هر شکسته زد غم تو
چون طبق بند از صنیعت فش

۲۹ : ۴ من رهی آن نرگسک خردبرگ
برده به کنبوره دل از جای خویش
دل-

۲۳ : ۸ و گهر بدانستمی که دل بشود
نکردمی بر ره بلا گذرا

۳۵ : ۷ هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی

دلش (دل + ضمیر پیوسته)

۳۹ : ۸ چو آلیزنده شد در مرغزاری
نباشد بر دلش از بار باری

دلم (دل + ضمیر پیوسته)

۳۱ : ۳ عشق او عنکبوت را مانند
بتنیده است تفتنه گردد دلم

دل آزار : دل آزرده

۳۳ : ۹ همت شیر از آن بلندتر است
که دل آزار باشد از روباه

دل داشتن

ندارد دل

۳۵ : ۷ هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی

دل شدن : عاشق شدن

دل بشود

۲۳ : ۸ و گهر بدانستمی که دل بشود
نکردمی بر ره بلا گذرا

دو (عدد)

دو

- ۲۳ : ۹ اورمزدی‌اند سگان سماء
 سخره فرمان دو آهرمنا
 ۲۴ : ۲-۱ يك تازیانه خوردی برجان از آن دوچمش
 کز درد او بماندی مانند زرد سیب
 ۲۴ : ۳-۴ کسی دل به جای داری پیش دوچمش او
 کو چمش را به غمزه بگرداند از ورید
 ۲۶ : ۴ بذاذ نعمت و بس شاکرست در نعمت
 براین دو باشد سلطان و تخت را تایید
 ۳۱ : ۶-۷ دو جوی روان در دهانش زخلم
 دو خرمن زده بر دوچشمش زخیم
 ۳۲ : ۶ هرگز تو به هیچ‌کس نشائی
 برسرت دو شوله خاك و سرگین
 ۳۳ : ۶ بر فلك بر دو شخص پیشه‌ورند
 این یکی درزی آن دگرا جولاه

دوان

- ۲۷ : ۱ زمانه از این هر دوان بگذرد
 تو بگوال چیزی کز او نگذرد

دوختن

ندوزد

- ۳۳ : ۷ این ندوزد مگر کلاه ملوک
 وان نبالد مگر پلاس سیاه

دود

- ۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دود بودی
 جهان تاريك بودی جاودانه

دوست

دوستان

- ۳۳ : ۵ دوستاند پیش رویاروی
 يك به دیگر همی کنند نگاه

(۱) در اصل : و آن دگر.

دوستی (نکره)

۳ : ۳۹ هر روز فراق دوستی باید دید

هر لحظه وداع همدمی باید کرد

دوش

دوشم (دوش + ضمیر پیوسته)

۴ : ۳۹ دوشم گذر افتاد به ویرانه طوس

دیدم جندی نشسته جای طاووس

دویدن

دوم

۷ : ۳۲ تاکی دوم از گردد در تو

کاندر تو نمی بینم چربو

دوند

۲ : ۳۳ همه بر یک نهاد خویش دوند

که نکردند هرگز از یک راه

دهان

دهان

۱۲-۱۱:۲۶ دهان دارد چو یک پسته لبان دارد به می شسته

جهان بر من چو یک پسته بدان بسته دهان دارد

دهانش (دهان + ضمیر پیوسته)

۷ : ۳۱ دو جوی روان در دهانش ز خلم

دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم

دهر : روزگار

۲-۱ : ۳۱ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

دهقان

۴-۳ : ۳۰ به ناز باز همی پرورد و را دهقان

چو شذ رسیده نیاید ز تیغ تیز دریغ

دی : دیروز

۵ : ۲۸ ماریفتنج اگرت دی بگزید

نوبت مار افعی است امروز

دیانت : دین داری

دیانت۔

۳۴ : ۳-۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرائی کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

دیانت [ورزیدن]

دیانت ... ورز

۳۴ : ۳-۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرائی کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

دیدن

بینم

۲۸ : ۳-۲ در کوی تو ایشه همی کردم ای نگار

دزدیده تا مگرت بینم به بام بر

بدیدم

۳۴ : ۲-۱ جهانیان را دیدم بسی ز هر مذهب

بسی بدیدم از گونه گونه جذگاره

بدیدی (می دید)

۳۵ : ۹-۱۰ تو را اگر ملک چینان بدیدی روی

نماز بردی و دینار برپراگندی

۳۵ : ۱۱-۱۲ وگر تو را ملک هندوان بدیدی موی

سجود کردی و بتخانه هاش برکندی

بین

۳۰ : ۱۰ عاقبت راهم از نخستین بین

تا به غفلت گلو نگیرد دام

بیند

۲۵ : ۴-۵ قی اوفتد آن را که سر و ریش تو بیند

زان خلم وزان بفع چکان برسر و رویت

دید (مصدر مرخم)

۳۹ : ۳ هر روز فراق دوستی بایزد دید

هر لحظه وداع همدی باید کرد

دیدم

۳۴ : ۲-۱ جهانیان را دیدم بسی زهر مذهب
بسی بدیدم از گونه‌گونه جذگاره

۳۹ : ۴ دوشم گذر افتاد به ویرانه طوس
دیدم جندی نشسته جای طاووس

نمی‌بینم
۳۲ : ۷ تا کی دوم از کرد در تو
کاندر تو نمی‌بینم چربو

دیدم: چشم
۲۶ : ۱۰-۹ به تیراز چشم نایینا سپیدی نقطه بردارد
که نه دیده بیازارد نه نایینا خبردارد

دیگر باره
۲۳ : ۴ داند کز وی به من همی چه رسد
دیگر باره ز عشق بی خبرا

دین
دین-
۳۴ : ۴-۳ همه دیانت و دین‌ورز و نیکرائی کن
که سوی خلد برین با شدت گذرنامه

دینار
۳۵ : ۱۰-۹ تو را اگر ملک چینیان بدیدی روی
نمازپردی و دینار برپراگندی

دین‌ورزیدن
دین‌ورز
۳۴ : ۴-۳ همه دیانت و دین‌ورز و نیکرائی کن
که سوی خلد برین باشندت گذرنامه

ذ

ذوالفقار
۳۶ : ۴-۳ ابر چون چشم هندبنت عتبه است
برق مانند ذوالفقار عالی

را

۶:۲۳ : ۹:۲۴ : ۱:۲۵ و ۲ (دوبار) و ۴ : ۱:۲۶ و ۴ و ۵ و ۶ : ۲:۲۷ و ۵ : ۳:۲۹ و
۵ : ۱۰:۳۰ و ۳:۳۱ و ۵ (دوبار) و ۹ : ۱:۳۴ و ۵ : ۵ و ۹:۳۵ و ۱۱ و ۱۵ : ۲:۳۶

راست : درست

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکند خواجه که هرجا که بود

قدحی می بخورد راست کند زود هراش

۲۹ : ۳ راست گوئی که در گلویش کسی

پوشکی را همی بمالد گوش

۳۳ : ۳ راست گوئی ستارگان ملکند

چشمه آفتاب شاهنشاه

راضی: خشنود

۲۷ : ۳-۴ هرکه باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای

یکمان راضی بیایدگر بیابد آید

راه

راه

۳۰ : ۷-۸ برکه و بالاچوچه؟ همچون عقاب اندر هوا

برتریوه راه چون چه؟ همچو بر صحرایشمال

۳۲ : ۲ مرمرا آگاهی از راه بزرگ

نهلهذ رفتن همی با کاروان

۳۳ : ۲ همه بر يك نهاده خویش دهند

که نکردند هرگز از يك راه

راهشان (راه+ضمیر پیوسته)

۲۴ : ۵-۶ یارب بیافریدی رویی بدین مثال

خود رحم کن برآمت و از راهشان مکیب

نیز نگاه کنید به : د .

(۱) در اصل: بیایند.

رَحْم

رحم -

۶-۵ : ۲۴ یارب بیافریدی روئی بـذین مثال

خوذ رحم کن برآمت واز راهشان مکیب

رحم کردن

رحم کن

۶-۵ : ۲۴ یارب بیافریدی روئی بـذین مثال

خوذ رحم کن برآمت واز راهشان مکیب

رُخ : روی

۶-۵ : ۳۰ ای از رخ تـو تافته زیبائی و اورنگ

افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

رُخنه : کاغذ

۲ : ۳۷ پیش وزرا رخنه اشعار مرا

بیقدر مکن به گفت گفتار مرا

رساندن، رسانیدن

-برساند (مضارع)

۶-۵ : ۳۵ شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت

که آرزو برساند به آرزومندی

رُستن : روئیدن

رست

۲ : ۲۸ چون تن خود به برم پاک بهشت

از مسامش تمام لؤلؤ رست

رسیدن

همی...رسد

۴ : ۲۳ داند کز وی به من همی چه رسد

دیگر باره ز عشق بی‌خبرا

رسیده

۴-۳ : ۳۰ به ناز باز همی‌پرورد ورا دهقان

چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ

رعد

۲۷ : ۷ رعد همی نالذ مانتد مـن
چون که بنالم به سحرگاه زان

رفتن

برو

۲۹ : ۵-۶ ای خواجه گر بزرگی، و اشغال نی تورا
برگیر جا خشوک و برو می درو حشیش

رفتن

۳۲ : ۲ مر مرا آگاهی از راه بزرگ
نهلذ رفتن همی با کاروان

رفیق

۳۵ : ۹ عیب باشد به کارنیک درنـگ
گر شتاب آمد ای رفیق ملام

رقعه : نامه ، مکتوب

۲۶ : ۵ گر فراموش کرد خواجه مرا
خویشتن را به رقه دادم یـاذ

روا

۲۴ : ۸ بی تو از خواسته میاذم گنج
همچنین زاروار با تو رواست

روان : رونده

۳۱ : ۶-۷ دو جوی روان در دهاش ز خلم
دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم

روباه

۳۲ : ۱ شوذ بذخواه چون روباه بزدل
چو شیرآسا تو بخرامی به میدان
۳۳ : ۹ همت شیر از آن بلندتر است
که دل آزار باشد از روباه

رودکی (نام ویژه)

۲۵ : ۱ به سخن مانند شعر شعرا
رودکی را سخنش تـلو نبی^۱ است

(۱) در اصل: نبا. متن از پانویس است.

۲ : ۲۵ شاعران را خه و احسنت مدیح
روذکسی را خه واحسنت هجی^۱ است

روز

۹ : ۳۱ اگر بگروی توبه روز حساب
مفرمای درویش را شایگان
۳ : ۳۹ هر روز فراق دوستی باید دید
هر لحظه وداع همدمی باید کرد

روم (نام ویژه)

۲-۱ : ۳۶ چون چلیپای روم از آن شد باغ
کابر بر بست باغ را عسلی

روی

روی

۴ : ۲۸ ای من رهی آن روی چون قمر
وان زلف شبه رنگ پر ز ماز
۸-۷ : ۳۴ موی سپید و روی سیاه و زنج بچین
بوزینه خرف شده و گشته کاینه
۱۵-۹ : ۳۵ تو را اگر ملک چینان بدیدی روی
نماز بردی و دینار برپراگندی

روی

۶-۵ : ۳۶ همی قزونی جوید اواره برافلاک
که توبه طالع میمون بند نهادی روی
رویت (روی + ضمیر پیوسته)

۵-۴ : ۲۵ قی اوفتد آن را که سرویش تو بیند
زان خلم و زان بفیج چکان بر سرو رویت
۱۶-۱۵ : ۳۵ تو را سلامت باذ ای گل بهار بهشت
که سوی قبله رویت نماز خوانندی

روئی (نکره)

۶-۵ : ۲۴ یارب بیافرینی روئی بدین مثال
خود رحم کن بر آمت و از داهشان مکیب

(۱) در اصل ، هجا . متن از پانویس است .

رویاروی

دوستانند پیش رویاروی
۵ : ۳۳
يك به ديگر همی کنند نگاه

روی نهادن

نهادی روی
۶-۵ : ۳۶
همی فزونى جویند اداره بر افلاك
که توبه طالع میمون بندو نهادی روی

ره

۷ : ۲۳
و گر بدانستى که دل بشود
نکردمى بر ره بسلا گذرا
نیز نگاه کنید به: راه .

رهى : غلام، بنده، چاکر.

۴ : ۲۸
ای من رهى آن روی چون قمر
وان زلف شبه رنگ پر زماز
۴ : ۲۹
من رهى آن نرگسك خرد برگه

برده به کنبوره دل از جای خویش
ریش : موی که بر صورت روید.

۵-۴ : ۲۵
قى اوفتد آن را که سر و ریش تویند
زان خلم و زان بفع چکان برسروریت

ز

ز (حرف اضافه) : از

۴:۲۳ : ۵:۲۵ : ۴۹:۲۸ : ۴:۳۰ : ۸۹:۳۱ : ۱:۳۴ : ۳:۳۸ (دوبار*) و ۵ و ۶

ز - ۴ : ۳۸

نیز نگاه کنید به : از.

زار

۷ : ۲۷
رعد همی نالذ مانند من
چون که بگريم به سحرگاه زار

(*) در اصل مصراع نخستین: از .

زاروار

بی تو از خواسته میاذم گنج ۸ : ۲۴
همچنین زاروار با تو رواست

زان که

کرد از بهر ماست تیریه خواست ۴ : ۳۸
زان که درویش بود عاریه خواست

زبان کوتاه

عذر با همت تو بتوان خواست ۸ : ۳۳
پیش تو خامش و زبان کوتاه

زدن

زد

بر دل هر شکسته زذ غم تو ۱ : ۲۹
چون طبق بند از صنیعت فش

زده (است)

دو جوی روان در دهانش ز خلم ۷-۶ : ۳۱
دو خرمن زده بر دوچشمش ز خیم

زرد

يك تازیانه خوردی بر جان از آن دو چشم ۲-۱ : ۲۴
کز درد او بماندی مانند زرد سیب

زرساوه : سونش زر، ریزه زر

چو زرساوه چکان ایزك از اولیكن چو بنشستی ۵-۴ : ۳۲
شدی زرساوه چون سیمین پوشیز و غیبه جوشن

زلف

ای من رهی آن روی چون قمر ۴ : ۲۸
وان زلف شبه رنگ پر نماز

زمان

زمان

چون برون کرد زو هماده و هنگ ۶ : ۳۸
در زمان درکشید محکم تنگ

زمانه

زمانه از این هر دو ان بگذرد ۱ : ۲۷
تو بگوال چیزی کز او نگذرد

- ۲۸ : ۱ ای کار تو ز کار زمانه نمونه‌تر
او با شکونه و تو از او باشکونه‌تر
۳۹ : ۲ دردا که در این زمانه غم پرورد
حیفا که در این بادیه عمر نورد

زمین

- ۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

زن

زنی (نکره)

- ۳۶ : ۸ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار
نگرنگردی از کرد او که گرم آئی

زَنَج : چانه .

- ۳۴ : ۷-۸ موی سپید و روی سیاه و زنج بچین
بوزینه خرف شده و گشته کاینه

زود

- ۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکند خواجه که هرجا که بود
قدحی می بخورذ راست کند زود هراش

زهره : ستاره ناهید

- ۳۳ : ۱ خنک این آفتاب و زهره و ماه
که نباشند جاودانه تباہ

زیبائی

- ۳۵ : ۵-۶ ای از رخ تو تافته زیبایی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

زیستن

-بزی

- ۳۲ : ۸ ایمن بیزی اکنون که بشستم
دست از توبه ایشان و کنستو

زین

- ۲۹ : ۷ بیوی نرم هم به صبر و درم
چون به زین ولگام تندستاغ

س

ساختن : مدارا و سازگاری کردن.

بنسازد

۶ : ۲۵ همی نسازد با داغ عاشقی صبرم

چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج

همی نسازد

۶ : ۲۵ همی نسازد با داغ عاشقی صبرم

چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج

ساکن

سکان

۹ : ۲۳ اورمزدی اند سکان سماء

سخره فرمان دو آهرمنا

سپاه

۹ : ۲۴ باادب را ادب سپاه بس است

بی ادب با هزار کس تنهاست

۴ : ۳۳ نه بخوانید ناله مشغول (؟)

یا به تدبیر کین و حرب و سپاه

سپهر

سپرا (سپر + الف اطلاق)

۶ : ۲۳ چو سد یا جوج بایندی دل من

که باشدی غمزگانش را سپرا

سپهریغ (یا سپهریغ) : خوشه انگور

۳۰ : ۱-۲ درینغ فر جوانی و عز و آی درینغ

عزیز بود از این پیش همچنان سپهریغ

(۱) در اصل ، وای.

سپید

۳۴ : ۷-۸ موی سپید و روی سیاه و زنج بچین
بوزینه خرف شده و گشته کاینه

سپیدی

۲۶ : ۹-۱۰ به تیر از چشم نایینا سپیدی نقطه بردارد
که نه دیده بیازارد نه نایینا خبر دارد

ستاره

ستارگان

۳۳ : ۳ راست گوئی ستارگان ملکند
چشمه آفتاب شاهنشاه

ستاغ : کره اسب

۲۹ : ۷ بیوی نرم هم به صبر و درم
چون به زین ولکام تندستاغ

سجود

سجود -

۳۵-۱۱-۱۲ و گرتو را ملک هندوان بدیدی موی
سجود کردی و بتخانه هاش برکندی

سجود کردن

سجود کردی (سجود می کرد)

۳۵-۱۱-۱۲ و گرتو را ملک هندوان بدیدی موی
سجود کردی و بتخانه هاش برکندی

سحرگاه

۲۷ : ۷ رعد همی نالذ مانند من
چون که بکریم به سحرگاه زار

سُخره : بیگار

۲۳ : ۹ اورمزدی اند سگان سماء
سُخره فرمان دو آهرمنا

سُخن

سُخن

۱ : ۲۵ به سخن ماند شعر شعرا
روذکی را سخنش تلو نبی است

سخنش (سخن + ضمیر پیوسته)

۱ : ۲۵ به سخن ماند شعر شعرا
روذکی را سخنش تلو نبی است

سَد

۶ : ۲۳ چو سَد یا جوج بایذی دل من
که باشدی غمگانش را سپرا

سر

۵-۴ : ۲۵ قی اوقند آن را که سروریش تو بیند
زان خلم و زان بفع چکان بر سر و رویت

۶ : ۳۹ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

سراسر

۶ : ۳۴ در این گیتی سراسر گر بگردی
خرنمندی نیابی جاودانه

سرگین

۶ : ۳۲ هرگز تو به هیچ کس نشائی
بر سرت دوشوله خاك و سرگین

سرود :

سرودش (سرود + ضمیر پیوسته)

۲ : ۲۹ چند بردارذ این هریوه خروش
نشود باذه بر سرودش نوش

سُرون : سرین

۳ : ۳۲ کفلش با سلاح بشکفتم
گرچه برتابد آن میان و سرون

سزاوار

۲-۱ : ۲۶ جهان گواست مراودا که در جهان ملك است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

(۱) در اصل : نیا . متن از پانویس است.

سزیدن : سزاوار بودن ، شایسته بودن

سزد

۲۵ : ۷ پی مهد اطفال جاهت سزد

که عقد ثریا شوذ بازپیچ

سفر

سفر-

۳۹ : ۷ که شاها تو سفر بسیار کردی

ولیکن نه چنین کاین بار کردی

سفر کردن

سفر...کردی

۳۹ : ۷ که شاها تو سفر بسیار کردی

ولیکن نه چنین کاین بار کردی

سُکان نگاه کنید به : ساکن

سلاح : ابزار جنگه

۳۲ : ۳ کنفلش با سلاح بشکفتم

گر چه برتابذ آن میان و سرون

سلامت

۱۵:۳۵-۱۶ تو را سلامت باذای گل بهار بهشت

که سوی قبله رویت نماز خوانندی

سلطان : حاکم ، فرمانروا

۲۶ : ۳-۴ بداذ نعمت و بس شاکر است در نعمت

بر این دو باشد سلطان وتخت راتأبید

سَماء : آسمان

۲۳ : ۹ اورمزدی اند سکّان سماء

سخره فرمان دو آهرمنا

سود

سود-

(۱) در اصل ، ولی.

۳۵ : ۳-۴ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سوز ندارد به جای سوگندی

سودداشتن

سود ندارد

۳۵ : ۳-۴ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سوز ندارد به جای سوگندی

سوگند

سوگند

۳۵ : ۱-۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

سوگندی (نکره)

۳۵ : ۱-۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

۳۵ : ۳-۴ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سوز ندارد به جای سوگندی

سوی

۳۴ : ۳-۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرایی کن
که سوی خلدبرین باشدت گذرنامه

۳۵ : ۱۵-۱۶ تو را سلامت باز ای گل بهار بهشت
که سوی قبله رویت نمازخوانندی

۳۹ : ۹ اگر بازی اندر چفوکسم نکسر
وگر باشه ای سوی بطن مهر

سیاه

۳۳ : ۷ این فدوزد مگر کلاه ملوک
وان نبافند مگر پلاس سیاه

۳۴ : ۷-۸ موی سپید و روی سیاه و زنج بچین
بوزینه خرف شده و گشته کاینه

سیب

۲۴ : ۱-۲ يك تازیانه خوردی برجان از آن دوچشم
کز درد او بماندی مانند زرد سیب

سیم

۸ : ۳۱ از بناگوش لعلگون گوئی
برنهاده است آلفونه به سیم

سیمین

۵-۴ : ۳۲ چو زرساوه چکان ایزك از اولیكن چو بنشستی
شدی زرساوه چون سیمین پشیز و غیبه جوشن

ش

-ش (ضمیر پیوسته) برای کاربرد آن نگاه کنید به: بتخانه هاش، دوچشمش، سخنش،
سرودش، غمگانش، کفلش، گلوش، مسامش، مهرش.

شادمانه

۶ : ۳۴ در این کیتی سراسر گر بگردی
خرفمندی نیابی شادمانه

شاعر

شاعر

۲-۱ : ۳۱ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیك نیست
در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

شاعران

۲ : ۲۵ شاعران را خه واحسنت مدیح
روذکی را خه واحسنت هجی^۱ است

شعرا

۱ : ۲۵ به سخن مانند شعر شعرا
روذکی را سخنش تلو نبی^۲ است

شاکر : سپاسگزار

۴-۳ : ۲۶ بذاذ نعمت و بس شاکر است در نعمت
براین دو باشد سلطان و تخت را تأیید

(۱) در اصل : هجا . متن از پانویس است.
(۲) در اصل : نبا متن از پانویس است.

—شان (ضمیر پیوسته) برای کاربرد آن نگاه کنید به : داهشان .
شاه

شاه (شاه + الف ندا)

۷ : ۳۹ که شاهها تو سفر بسیار کردی
و لیکن^۱ نه چنین کاین بار کردی

شاهنشاه

۳ : ۳۳ راست گوئی ستارگان ملکند
چشمه آفتاب شاهنشاه

شاهمین : پرنده ای شکاری است

۸-۷ : ۳۵ هزار کبک ندارد دل یکی شاهمین
هزار بنده ندارد دل خداوندی

شایستن : شایسته بودن، سزاوار بودن
نشائی

۶ : ۳۲ هرگز تو به هیچ کس نشائی
برسرت دو شوله خاك و سرگین

شایگان : کار بی مزد، بیگار

۹ : ۳۱ اگر بگروی تو به روز حساب
مفرمای درویش را شایگان

شبه رنگ (صفت مرگب) : همرنگ شبه که سنگی است سیاه

۴ : ۲۸ ای من دهی آن روی چون قمر
وان زلف شبه رنگ پر ز ماز

شتاب : در برابر درنگ

شتاب -

۹ : ۳۵ عیب باشد به کار نیک درنگ
گر شتاب آمد ای رفیق ملام

شتاب آمدن

شتاب آمد

۹ : ۳۵ عیب باشد به کار نیک درنگ
گر شتاب آمد ای رفیق ملام

(۱) در اصل : ولی.

شخص : کس

۶ : ۳۳

بر فلك بر دو شخص پیشه‌ورند
این یکی درزی آن دگر^۱ جوله

شدن : رفتن

- بشود

۸ : ۲۳

وگر بدانستی که دل بشود
نکردمی بر ره بلا گذرا

شد

۳ : ۳۸

نرم نرمك ز^۲ برم بیرون شد
مهرش از آن چه بود افزون شد

شدن : گشتن

شد

۴-۳ : ۳۵

به ناز باز ورا پرورد همی دهقان
چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ

۲-۱ : ۳۶

چون چلیپای روم از آن شد باغ
کابر بر بست باغ را علی

۳ : ۳۸

نرم نرمك ز^۲ برم بیرون شد
مهرش از آن چه بود افزون شد

۸ : ۳۹

چو آلیزنده شد در مرغزاری
نباشد بردش از بار باری

شدی (می‌شد)

۵-۴ : ۳۲

چو زرساوه چکان ایزك ازا ولیکن چو بنشستی
شدی زرساوه چون سیمین پیشیز و غیبه جوشن

شود

۷ : ۲۵

پی مهد اطفال جاهت سزد
که عقد ثریا شود باز پیچ

۱ : ۳۲

شود بندخواه چون روباه بزدل
چو شیر آسا تو بخرامی به میدان

(۱) در اصل : و آن دگر.

(۲) در اصل : از .

نشود

۲ : ۲۹

چند بردارد این هریـوه خروش

نشود بـاذه بر سرودش نوش

شستین

بشت

۲ : ۳۸

چون تن خود به برم پاك بشت

از مسامش تمام لؤلؤ دست

بشتم

۸ : ۳۲

ایمن بزی اکنون که بشتم

دست از تو به اشنان و کنستو

شسته

دهان دارد چو يك پسته لبان دارد بهمی شسته

جهان بر من چو يك پسته بدان پسته دهان دارد

شعر : در برابر نثر

شعر

۱ : ۲۵

بسه سخن مانند شعر شعرا

روذکی را سخنش تلو نبی است

۲-۱ : ۳۱ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

اشعار

۲ : ۳۷

پیش وز را دخنه اشعار مرا

بیقدر مکن به گفت گفتار مرا

شعرا نگاه کنید به : شاعر

شکسته

۱ : ۲۹

بر دل هر شکسته ذذ غم تو

چون طبق بند از صنیعت فش

شکفتن

نشکفند

(۱) در اصل : نبا. متن از پانویس است.

۳۱ : ۴ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به يك جای نشكفند به هم

شكفتن : شكافتن

بشكفتم

۳۲ : ۳ كفلش با سلاح بشكفتم
گر چه برتابذ آن میان و سرون

شمال : بادی که از سوی شمال وزد

۳۵ : ۷-۸ برکه وبالا چوچه ؟ همچون عقاب اندر هوا
برتریو راه چون چه ؟ همچو بر صحرای شمال

شنیدن

بشنوم

۳۵ : ۱-۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

شنیده ام

۳۵ : ۵-۶ شنیده ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی

شوئه : سرگین دان، جای خاکروبه

۳۲ : ۶ هرگز تو به هیچ کس نشائی
برسرت دو شواله خاك و سرگین

شیر

شیر-

۲۶ : ۶ كودك شیرخواره تا نگرست
مادر او را به مهر شیر نداد

شیر: دد معروف

۳۳ : ۹ همت شیر از آن بلندتر است
که دل آزار باشد از روباه

شیر آسا

۳۲ : ۱ شود بذخواه چون روباه بزدل
چو شیر آسا تو بخرامی به میدان

شیرخواره

۶ : ۲۶

كوڤك شیرخواره تا نگرست

مادر او را به مهر شیر نداد

شیردادن

شیرنداد

۶ : ۲۶

كوڤك شیرخواره تا نگرست

مادر او را به مهر شیر نداد

ص

صبر

صبر

۷ : ۲۹

ببوی نرم هم به صبر و درم

چون به زین و لگام تندستاغ

صبرم (صبر + ضمیر پیوسته)

۶ : ۲۵

همی نساژد با داغ عاشقی صبرم

چنان کجا بنساژد بنانج باز بنانج

صحرا

۸-۷ : ۳۰

بر که وبالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا

برتریوه راه چون چه؟ همچو بر صحرا شمال

صعب

۲-۱ : ۳۵

مرا به جان تو سو گزد و صعب سو گندی

که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

صف

۲ : ۲۷

صف دشمن تو را ناستد پیش

ور همه آهنین ترا باشد

صناعت : مناعت

۱ : ۲۹

بر دل هر شکسته زد غم تو

چون طبق بند از صناعت فش

صورت

۳ : ۳۷

ای قامت توبه صورت کاونجک

هستی تو به چشم هر کسی بلکنجک

ط

طالع : بخت

۶-۵ : ۳۶

همی فزونی جویند اواده بر افلاك

که تو به طالع میمون بذو نهادی روی

طاووس

۴ : ۳۹

دوشم گذرافتاذ به ویرانه طوس

دیدم جفدی نشسته جای طاووس

طبق بند

۱ : ۲۹

بر دل هر شکسته ذذ غم تو

چون طبق بند از صنیمت فش

طفل

اطفال

۷ : ۲۵

پی مهد اطفال جاهت سرز

که عقد ثریا شود بازپیچ

طلعت

۶-۵ : ۳۰

ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ

افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

طوس

۴ : ۳۹

دوشم گذر افتاد به ویرانه طوس

دیدم جفدی نشسته جای طاووس

ع

عاریه

عاریه -

۴ : ۳۸

گردد از بهر ماست تیریه خواست

زان که درویش بود عاریه خواست

عاریه خواستن

عاریه خواست

۴ : ۳۸ گرد از بهر ماست تیریه خواست

زان که درویش بوذ عاریه خواست

عاشق

عاشقان

۶ : ۲۷ ابر همی گریذ چون عاشقان

باغ همی خندذ معشوقوار

عاشقی

۶ : ۲۵ همی نسازد با داغ عاشقی صبرم

چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج

عاقبت

۱۵ : ۳۵ عاقبت را هم از نخستین بیمن

تا به غفلت گلو نگیرد دام

عتبه، بنت نگاه کنید به : هند

عذاب

۱۴-۱۳:۳۵ به منجیق عذاب اندرم چو ابراهیم

به آتش حسراتم فگند خواهندی

عذر

عذر-

۸ : ۳۳ عذر با همت تو بتوان خواست

پیش تو خامش و زبان کوتاه

عذرخواستن

عذر... خواست (مصدر مرخم)

۸ : ۳۳ عذر با همت تو بتوان خواست

پیش تو خامش و زبان کوتاه

عزّ

۲-۱ : ۳۵ دریغ فر جوانی و عزّ و آیی دریغ

عزیز بوذ از این پیش همچنان سپریغ

(۱) در اصل : وای

عزیز

۳۰ : ۱-۲ درینغ فر جوانی و عز و آی^۱ درینغ

عزیز بوذ از این پیش همچنان سپرینغ

عسلی (نسبت) : پارچه‌ای زردرنگ که در قدیم یهودیان بر دوش می‌دوختند تا از مسلمانان باز شناخته شوند.

۳۶ : ۱-۲ چون چلیپای روم از آن شد باغ

کابر بر بست باغ را عسلی

عشق

۲۳ : ۴ دانند کزوی به من همی چه رسد

دیگر باره ز عشق بی‌خبر

۳۱ : ۳ عشق او عنکبوت را ماند

بتنیده است تفته گردد دلم

عطا

عطات (عطا + ضمیر پیوسته)

۲۶ : ۷-۸ عطات باذ چو باران دل موافق خوید

نهیبت آتش و جان مخالفان پذه باذ

عقاب : پرنده‌ای شکاری است

۳۰ : ۷-۸ بر که وبالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا

بر تر یوه راه چون چه؟ همچو بر صحرای شمال

عقد : گردن بند

۲۵ : ۷ پی مهد اطفال جاهت سزد

که عقد ثریا شود باز پیچ

علاج : درمان

علاج-

۲۷ : ۵ آن کسی را که دل بوذ نالان

او علاج خلاشمه بکنند

علاج کردن

علاج ... بکنند

۲۷ : ۵ آن کسی را که دل بوذ نالان

او علاج خلاشمه بکنند

(۱) در اصل : وای

علی

۲۶ : ۳-۴ ابر چون چشم هند بنت عتبّه است
برق مانند ذوالفقار علی

عمرنورد

۳۹ : ۲ دردا که در این زمانه غم پرورد
حیفاً که در این بادیّه عمرنورد

عنکبوت

۳۱ : ۳ عشق او عنکبوت را مانند
بشنیده است تفتنه گردد دلم

عیب

۳۵ : ۹ عیب باشد به کار نیک درنگ
گر شتاب آمد ای رفیق ملام

غ

غفلت

۳۵ : ۱۰ عاقبت را هم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرد دام

غم

۲۹ : ۱ بر دل هر شکسته ز غم تو
چون طبق بند از صناعت فش
۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوز بوزی
جهان تارک بوزی جاودانه

غم پرورد

۳۹ : ۲ دردا که در این زمانه غم پرورد
حیفاً که در این بادیّه عمرنورد

غمزه

غمزه

۲۴ : ۳-۴ کی دل به جای داری پیش دو چشم او
کو چشم را به غمزه بگرداند از ورید

غمز گانش (غمزگان + ضمیر پیوسته)

۲۳ : ۶ چوسد یا جوج بایدی دل من
که باشدی غمزگانش را سپرا

غیمه : پولکهای جوشن.

۳۲ : ۴-۵ چو زرساوه چکان ایزکاز اولیکن چو بنشستی
شدی زرساوه چون سیمین پشیز و غیمه جوشن

ف

فرّ : شکوه.

۳۰ : ۱-۲ دریغ فرّ جوانی و عزّ و آیی دریغ
عزیز بوذاز این پیش همچنان سپریغ

فراق

فراق-

۳۹ : ۳ هر روز فراق دوستی باید دید
هر لحظه وداع همدمی باید کرد

فراق دیدن

فراق... دید (مصدر مرخم)

۳۹ : ۳ هر روز فراق دوستی باید دید
هر لحظه وداع همدمی باید کرد

فراموش

فراموش-

۲۶ : ۵ گر فراموش کرد خواجه مرا
خویشتن را به رقه داذم یاذ

فراموش کردن

فراموش کرد

(۱) در اصل : وای.

۵ : ۲۶ گر فراموش کرد خواجه مرا
خویشتن را به رقعہ داذم‌یاذ

فرمان

۹ : ۲۳ اورمزدی‌اند سگان سما
سخره فرمان دو آهرمنا

فرمودن

مفرمای

۹ : ۳۱ اگر بگردی تو به روز حساب
مفرمای درویش را شایگان

فزونی

فزونی-

۶-۵ : ۳۶ همی فزونی‌جویذ اواره بر افلاک
که توبه طالع میمون بذو نهادی روی

فزوننی جستن

همی فزونی‌جویذ

۶-۵ : ۳۶ همی فزونی‌جویذ اواره بر افلاک
که توبه طالع میمون بذو نهادی روی

فش : بندی آهنین که بر صندوق و جزآن زنند

۱ : ۲۹ بر دل هر شکسته ذذ غم تو
چون طبق‌بند از صنیمت فش

فگندن

فگند (مصدر مرخم)

۱۴-۱۳:۳۵ به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
به آتش حسراتم فگند خواهندی

فلک

فلک

۶ : ۳۳ بر فلک بر دو شخص پیشه‌ورند
این یکی درزی آن‌دگر^۱ جولا

(۱) در اصل : وآن دگر.

افلاک

۳۶ : ۵-۶ همی فزونی جویند اداره بر افلاک
که تو به طالع میمون بسو نهادی روی

ق

قامت

۳۷ : ۳ ای قامت تو به صورت کاونجک
هستی تو به چشم هر کسی بلکنجک

قبله

۳۵:۱۵-۱۶ تو را سلامت باذ ای گل بهار بهشت
که سوی قبله رویت نماز خوانندی

قدح

قدحی (نکره)
۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنند خواجه که هر جا که بود
قدحی می بخورد راست کند زود هراش

قمر

۲۸ : ۴ ای من رهی آن روی چون قمر
وان زلف شبرنگ پر ز ماز

قی

قی-

۲۵ : ۴-۵ قی اوفتد آن را که سر و ریش تو بیند
زان خلم وزان بفع چکان بر سر و رویت

قی اوفتادن

قی اوفتد

۲۵ : ۴-۵ قی اوفتد آن را که سر و ریش تو بیند
زان خلم وزان بفع چکان بر سر و رویت

ک

کار

- ۲۸ : ۱ ای کار تو زکار زمانه نمونه‌تر
او با شکونه و تو از او با شکونه‌تر
۳۰ : ۹ عیب باشد به کار نیک درنگ
گر شتاب‌آمزد ای رفیق ملام

کاروان

- ۳۲ : ۲ مر مرا آگاهی از راه بزرگ
نهلذ رفتن همی با کاروان

کاَوْنَجَك : نوعی از خیار درشت

- ۳۷ : ۳ ای قامت تو به صورت کاونجک
هستی تو به چشم هر کسی بلمکنجک

کاینه

- ۳۴ : ۷-۸ موی سپید و روی سیاه و زنج بچین
بوزینه خرفشده و گشته کاینه

کَبَك : پرندۀ معروف

- ۳۵ : ۷-۸ هزار کَبَك ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی

کجا : که

- ۲۵ : ۶ همی نسازد با داغ عاشقی صبرم
چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج

کُرد

- ۳۸ : ۴ کرد از بهر ماست تیریه خواست
زان که درویش بود عاریه خواست

کردن

بکند

- ۲۷ : ۵ آن کسی را که دل بود نالان
او علاج خلاشمه بکند



- کرد (مصدر مرخم)

۳ : ۳۹ هر روز فراق دوستی باید دید

هر لحظه وداع همدمی باید کرد

- کرد

۵ : ۲۶ گر فراموش کرد خواجه مرا

خویشتن را به رقبه داذم یا ذ

۶ : ۳۸ چوی برون کرد زو هماده و هنگ

درزمان درکشید محکم تنگ

کردی

۷ : ۳۹ که شاها تو سفر بسیار کردی

ولیکن^۱ نه چنین کاین بار کردی

- کردی

۷ : ۳۹ که شاها تو سفر بسیار کردی

و لیکن^۱ نه چنین کاین بار کردی

- کردی (می کرد)

۱۲-۱۱:۳۵ وگر تو را ملک هندوان بدیدی موی

سبحود کردی و بتخانه هاش برکندی

- کن

۶-۵ : ۲۴ یارب بیافریذی روئی بذین مثال

خوذ رحم کن برآمت و از راهشان مکیب

۴-۳ : ۳۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرائی کن

که سوی خلد برین باشنت گذرنامه

- کند

۷-۶ : ۲۸ از چه توبه نکنذ خواجه که هرجا که بود

قدحی می بخورذ راست کند زوذ هراش

- کنی

۲-۱ : ۳۱ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

(۱) در اصل : ولی.

- مکن
۳۰ : ۱-۲ بنا نگارا از چشم‌بند بترس و مکن
چرا نداری با خود همیشه چشم‌بنام
- مکن
۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنه اشعار مرا
بیقدر مکن به‌گفت گفتار مرا
- نکردمی (نمی‌کردم)
۲۳ : ۸ وگر بدانستی که دل بشود
نکردمی بر ره بلا گذرا
- نکند
۲۸ : ۶-۷ ازچه توبه‌نکند خواجه که هر جا که بود
قدحی می بخورد راست کند زود هراش
- همی‌کنند
۳۳ : ۵ دوستانند پیش رویا روی
يك به دیگر همی‌کنند نگاه
- کس
کس
۲۴ : ۹ باادب را ادب سپاه بس است
بی‌ادب با هزار کس تنه‌است
- ۲۵ : ۳ برگزیدم به خانه تنهائی
از همه کس درم بیستم چست
- کس
۳۲ : ۶ هرگز توبه هیچ کس نشائی
برسرت دوشولخ خاک‌وسرگین
- کسی (نکره)
۲۹ : ۳ راست‌گوئی که در گلوش کسی
پوشکی را همی بمالد گوش
- کسی
۲۷ : ۵ آن کسی را که دل به‌وذ فالان
او علاج خلاشه بکند
- ۳۵ : ۵-۶ شنیده‌ام که بهشت آن‌کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی

۳۷ : ۳ ای قامت تو به صورت کاونچك
هستی تو به چشم هر کسی بلکنچك

كسوت: پوشیدنی
۳۸ : ۵ تنش از نازکی ز بار نظر
كسوت خون کشد چو لاله به بر

كشیدن
- كشد
۳۸ : ۵ تنش از نازکی ز بار نظر
كسوت خون کشد چو لاله به بر

كفل: سرین
كفلش (كفل + ضمیر پیوسته)
۳۲ : ۳ كفلش با سلاح بشكفتم
گرچه برتابد آن میان و سرون

كلاله
۳۳ : ۷ این نذوذ مگر كلاه ملوك
وان نیافد مگر پلاس سیاه

كم
۳۱ : ۵ هر كه را دانش است خواسته نیست
وان كدرا خواسته است دانش كم
۳۹ : ۹ اگر بازی اندر چنو كم نگر
وگر باشه ای سوی بطّان مهر

كنبوره: مکر، فریب، دستان
۲۹ : ۴ من رهی آن نرگسك خرد برگ
برده به کنبوره دل از جای خویش

كنستو: گیاهی که بدان جامه می‌شسته‌اند
۳۲ : ۸ ایمن بزی اکنون كه بشتم
دست از تو به اشنان وكنستو

كودك
۲۶ : ۶ كودك شیرخواره تا نگرست
مآذر او را به مهر شیر نداد

کوی

۲۸ : ۲-۳ در کوی تو ایشه همی کردم ای نگار
دزدیده تا مگرت بینم به بام بر

۴۵: مخفف کوه

۳۵ : ۷-۸ بر که و بالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
بر تو یوه راه چون چه؟ همچو بر صحرای شمال

۴۵/۵-۶ (ربط، موصول)

که ۴:۲۳ و ۸ و ۲:۲۴ و ۷ و ۴:۲۵ و ۷ و ۱:۲۶ و ۱۰ و ۱:۲۷ و ۵ و ۶:۲۸
(دوبار) ۳:۲۹ و ۲:۳۱ و ۴ و ۷:۳۲ و ۸ و ۱:۳۳ و ۲ و ۹ و ۴:۳۴ و ۲:۳۵ و
۴ و ۵ و ۶ و ۱۶ و ۲:۳۶ و ۶ و ۸ و ۳:۳۹ و ۲ (دوبار) و ۵ و ۷ (دوبار)
- که ۳:۲۷ و ۷ و ۵:۳۱ (دوبار) ۴:۳۸

کی (قید پرش)

۲۴ : ۳-۴ کی دل به جای داری پیش دو چشم او
کو چشم را به غمزه بگرداند از وریب

۳۲ : ۷ تا کی دوم از گرد در تو
کندر تو نمی بینم چربو

کیبیدن: گردانیدن، ازجائی به جای کشیدن، منحرف ساختن
مکیب

۲۴ : ۵-۶ یارب بیافرینی رؤی، بذین مثال
خود رحم کن بر آمت و از راهشان مکیب

کین: دشمنی

۳۳ : ۴ نه بخوانید نائحه مشغول(?)
یا به تدبیر کین و حرب و سپاه

گی

گذر

گذر-

۳۹ : ۴ دوشم گذر افتاد به ویرانه طوس
دیدم جغدی نشسته جای طاووس

گذرا (گذر + الف تلاق)

۲۳ : ۸ وگر بدانستی که دل بشود

نکردمی بر ره بلا گذرا

گذرافتادن

گذر افتاد

۳۹ : ۴ دوشم گذرافتاد به ویرانه طوس

دیدم جندی نشسته جای طاووس

گذر کردن

نکردمی... گذرا (گذر... نکردمی)

۲۳ : ۸ وگر بدانستی که دل بشود

نکردمی بر ره بلا گذرا

گذرنامه: جواز عبور

۳۴ : ۳-۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرائی کن

که سوی خلدبرین باشند گذرنامه

گذشتن

بگذرد

۲۷ : ۱ زمانه از این هردوان بگذرد

تو بگوال چیزی کز او نگذرد

نگذرد

۲۷ : ۱ زمانه از این هردوان بگذرد

تو بگوال چیزی کز او نگذرد

گر: مخفف اگر

گر

۲۳ : ۸ وگر بدانستی که دل بشود

نکردمی بر ره بلا گذرا

۲۶ : ۵ گر فراموش کرد خواجه مرا

خویشان را به رقعہ داذم یاز

۲۷ : ۳-۴ هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای

بیگمان راضی بیاید گر بیابد آب کند

(۱) در اصل: بهایند.

۲۹ : ۵-۶ ای خواجه گسر بزرگی و اشغال نی‌تورا
 برگیر جاشوك و برو می‌درو حشیش
 ۳۰ : ۹ عیب باشد به کار نیک درنگ
 گسر شتاب‌آمزد ای رفیق ملام
 ۳۴ : ۶ در این گیتی سراسر گسر بگردی
 خردمندی نیابی شاذمانه
 ۳۵ : ۱۱-۱۲ و گرتورا ملك هندوان بدیدی موی
 سجد کردی و بتخانه‌هاش برکندی
 ۳۹ : ۹ اگر بازی اندر چنو کم نگر
 و گسر باشه‌ای سوی بطن مهر

گر-

۳۲ : ۳ کفلش با سلاح بشکفتم
 گرچه برتابد آن میان و سرون
 نیز نگاه کنید به: اگر و اد.
 گرچه (حرف ربط مرکب)
 ۳۲ : ۳ کفلش با سلاح بشکفتم
 گرچه برتابد آن میان و سرون

گرد: پیرامون

۳۱ : ۳ عشق او عنکبوت را ماند
 بتنیده‌است تفته گرد دلم
 ۳۲ : ۷ تا کی دوم از گرد در تو
 کاندرد تو نمی‌بینم چربو
 ۳۶ : ۷-۸ زنی پلشت و تلالتوف و اهرمن‌کردار
 نگر نکردی از گرد او که گرم‌آئی

گرداندن، گردانیدن

بگرداند (مضارع)

۲۴ : ۳-۴ کی دل به جای داری پیش دو چشم او
 کوچمش را به غمزه بگرداندازورب

گرفتن

نگیرد

۱۵ : ۳۰ عاقبت را هم از نخستین بین
تابه غفلت گلو نگیرد دام

گرم: دلگیر، درغم افتاده
گرم-۲

۸-۷ : ۳۶ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار
نکر نکردی از کرد او که گرم آئی

گرم آمدن: دلگیر شدن، در غم افتادن
گرم آئی

۸-۷ : ۳۶ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار
نکر نکردی از کرد او که گرم آئی

گریستن

نگریست

۶ : ۲۶ كوزك شیرخواره تا نگریست
ماذر او را به مهر شیر نداد

همی گرید

۶ : ۲۷ ابر همی گرید چون عاشقان
باغ همی خندد معشوق وار

گزیدن: نیش زدن

بگزید

۵ : ۲۸ ماریفتنج اگرت دی بگزید
نوبت مار افعی است امروز

گشتن، گردیدن: سیر کردن، روی برتافتن، دورزدن

بگردی

۶ : ۳۴ در این گیتی سراسر گر بگردی
خرذمندی نیابی شاذمانه

نکردم

۲-۱ : ۳۵ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

نکردند

۲ : ۳۳ همه بر يك نهاذ خویش دوند
که نکردند هرگز از يك راه

نگردی

۳۶ : ۷-۸ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار
نگر نگردي از کرد او که گرم آئي

-همی کردم

۲۸ : ۲-۳ در کوی تو ایشه همی کردم ای نگار
دزدیده تا مگرت ببینم به بام بر

گشته (صفت مفعولی)

۳۴ : ۷-۸ موی سپید و روی سیاه و زنج بچین
بوزینه خرف شده و گشته کاینه

گفت : سخن، گفتار

۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنه اشعار مرا
بیقدر مکن به گفت گفتار مرا

گفتار: سخن

۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنه اشعار مرا
بیقدر مکن به گفت گفتار مرا

گفتن

گفت

۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

گفتا

۳۹ : ۵ گفتم چه خبر داری از این ویرانه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس

گفتم

۳۹ : ۵ گفتم چه خبر داری از این ویرانه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس

گوئی

۲۹ : ۳ راست گوئی که در گلوش کسی
پوشکی را همی بمالد گوش

۳۱ : ۸ از بناگوش لملکون گوئی
برنهاده است آلفونه به سیم

۳ : ۳۳ راست گوئی ستارگان ملکند
چشمه آفتاب شاهنشاه

گل

۴ : ۳۱ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به يك جای نشکند بهم
۱۶-۱۵:۳۵ تورا سلامت باذای گل بهار بهشت
که سوی قبله رویت نماز خوانندی

گلو

گلو

۱۵ : ۳۵ عاقبت را هم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرد دام
گلوش (گلو + ضمیر پیوسته)
۳ : ۲۹ راست گوئی که در گلوش کسی
پوشکی را همی بمالد گوش

گنج

۸ : ۲۴ بی تو از خواسته میاذم گنج
همچنین زاروار با تو رواست

گوا: مخفف گواه

۲۶ : ۱-۲ جهان گواست مراودا که در جهان ملک است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

گوالیدن: اندوختن

بگوال

۱ : ۲۷ زمانه از این هردوان بگذرد
تو بگوال چیزی کز او نگذرد

گوش

گوش-

۳ : ۲۹ راست گوئی که در گلوش کسی
پوشکی را همی بمالد گوش

(۱) و نیز به فتح حرف اول.

گوش مالیدن

همی بمالذگوش (گوش همی بمالد)

۳ : ۲۹ راست گوئی که در گلوش کسی

پوشکی را همی بمالذ گـوش

گونه گونه

۲-۱ : ۳۴ جهانیان را دیدم بسی زهر مذهب

بسی بدیدم از گونه گونه جذگاره

گیتی: جهان

۶ : ۳۴ دراین گیتی سراسر گر بگردی

خرذمندی نیابی شاذمانه

ل

لاله

۵ : ۳۸ تنش از نازکی ز بار نظر

کسوت خون کشد چو لاله به بر

لامیدن: نکوهش کردن

ملام

۹ : ۳۵ عیب باشد به کار نیک درنگ

گر شتاب آمد ای رفیق ملام

لحظه: زمان يك بار نگرستن به گوشه چشم

۳ : ۳۹ هرروز فراق دوستی باید دید

هر لحظه وداع همدی باید کرد

لذت

۲-۱ : ۳۱ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعرتو نه حکمت و نه لذت و نه چم

لعلگون

۸ : ۳۱ از بناگوش لعلگون گوئی
برنهاده است آلفونه به سیم

لگام: دهنه اسب

۷ : ۲۹ بیوی نرم هم به صبر و درم
چون به زین و لگام تند ستاغ

لؤلؤ: مروارید

۲ : ۲۸ چون تن خود به برم پاک بشت
از مسامش تمام لؤلؤ رست

لیکن

۵-۴ : ۳۲ چو زرساوه چکان ایزک از اولیکن چوبنشتی
شدی زرساوه چون سیمین پشیزوغیبه جوشن

م

م (ضمیر پیوسته) برای کاربرد آن نگاه کنید به: پندم، حسراتم، درم، درینم، دلم، دوشم،
صبرم، مبادم.

مادر

۶ : ۲۶ کوزک شیرخواره تا نگریت
مادر او را به مهر شیر نداد

مار

۵ : ۲۸ مار یفتنج اگرت دی بگزید
نوبت مار افمی است امروز

ماز: چین و شکنج

۴ : ۲۸ ای من رهی آن روی چون قمر
وان زلف شبرنگ پر ز ماز

مالیدن

همی بمالد

۳ : ۲۹ راست گوئی که در گلویش کسی
پوشکی را همی بمالد گوش

ماندن: برجای بودن

بماندی (ماضی)

۲۴ : ۱-۲ يك تاريانه خوردی برجان از آن دوچمش

کز درد او بماندی مانند زرد سیب

مانستن: مانند بودن

ماند (مضارع)

۲۵ : ۱ به سخن ماند شعر شعرا

روذکسی را سخنش تلو نبی است

۳۱ : ۳ عشق او عنكبوت را ماند

بتنیده است تفنه گردد دلم

مانند

۲۴ : ۱-۲ يك تازيانه خوردی برجان از آن دوچمش

کز درد او بماندی مانند زردسیب

۲۷ : ۷ رعد همی نالذ مانند من

چون که بگیریم به سحرگاه زار

۳۶ : ۳-۴ ابر چون چشم هندبنت عتبه است

برق مانند ذوالفقار علی

ماه

۳۳ : ۱ خنك این آفتاب و زهره و ماه

که نباشند جاودانه تباہ

مثال

۲۴ : ۵-۶ یارب بیافریدی روئی بزمین مثال

خود رحم کن برآمت و از راهشان مکیب

محکم: استوار

۳۸ : ۶ چون برون کرد زوهماره و هنگ

دورمه آن درکشید محکم تنگ

مخالف: در برابر موافق

مخالفان

(۱) در اصل ، نپا. متن از پانویس است.

۲۶ : ۷-۸ عطات باذ چو پادان دل موافق خویند
نهیبت آتش و جان مخالفان پند باذ

مدیح: ستایش، ثنا

۲۵ : ۲ شاعران را خه و احسنت مدیح
روذکی را خه و احسنت هجی^۱ است

مذهب: کیش، آئین

۳۴ : ۱-۲ جهانیان را دیدم بسی ز هر مذهب
بسی بدیدم از گونه گونه جذگاره

مر

۲۶ : ۱-۲ جهان گواست مرا ورا که در جهان ملک است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید
۳۲ : ۲ مرمرا آگاهی از راه بزرگ
نهلهذ رفتن همی با کاروان

مرا

۲۶ : ۵ گر فراموش کرد خواجه مرا
خویشتن را به رقعہ داذم یاذ
۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنه اشعار مرا
بیقد مکن به گفت گفتار مرا
۳۲ : ۲ مرمرا آگاهی از راه بزرگ
نهلهذ رفتن همی با کاروان
۳۵ : ۱-۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

مرغزار

مرغزاری (نکره)

۳۹ : ۸ چو آلیزنده شد در مرغزاری
نباشد بهر دلش از بهار بهاری

مسام: سوراخهای بسیار ریزی که بر پوست بدن آدمی و جانداران دیگر است.

مسامش (مسام + ضمیر پیوسته)

(۱) در اصل : هجا. متن از پانویس است.

۲ : ۳۸ چون تن خود به برم پاک بشت
از مسامش تمام لؤلؤ رست

مَسْنَد

۶-۵ : ۳۵ ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

مَشْغُول

۴ : ۳۳ نه بخوانید ناله مشغول (۴)
یا به تدبیر کین و حرب و سپاه

مَعشوق وار: مانند معشوق

۶ : ۲۷ ابر همی گریذ چون عاشقان
باغ همی خندد معشوق وار

مَکَر

مکر

۷ : ۳۳ این ندوزد مکر کلاه ملوک
وان نیافذ مکر پلاس سیاه

مکرت (مکر + ضمیر پیوسته)

۳-۲ : ۲۸ در کوی تو ایشه همی کردم ای نگار
دزدیده تا مکرت بینم به بام بر

مَلِک: پادشاه

ملك

۲-۱ : ۲۶ جهان گواست مرا ورا که در جهان ملک است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

۳ : ۳۳ راست گوئی ستارگان ملکند
چشمه آفتاب شاهنشاه

۱۰-۹ : ۳۵ تورا اگر ملک چینیان بدیدی روی
نماز بردی و دینار برپراگندی

۱۲-۱۱: ۳۵ وگر تو را ملک هندوان بدیدی موی
سجود کردی و بتخانه هاش برکندی

ملوک

۳۳ : ۷ این ندوزد مگر کلاه ملوک
وان نپافذ مگر پلاس سیاه

ملوک نگاه کنید به: ملک

من (ضمیر شخصی)

۲۳ : ۴ داند کزوی به من همی چه رسد
دیگر باره ز عشق بسی خبرا

۲۳ : ۶ چه سد یاجوج بایدی دل من
که باشدی غمزگانش را سپرا

۲۶ : ۱۲ دهان دارد چویک پسته لیان دارد بهمی شسته
جهان بر من چویک پسته بدان بسته دهان دارد

۲۷ : ۷ رعد همی نالند مانند من
چون که بنالم به سحرگاه زار

۲۸ : ۴ ای من رهی آن روی چون قمر
وان زلف شهربنگ پر زماز

۲۹ : ۴ من رهی آن نرگک خرد برگ
برده به کنبوره دل از جای خویش

۳۵ : ۳ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد به جای سوگندی

منجیق

۱۳:۳۵-۱۴ به منجیق عذاب اندرم چو ابراهیم
به آتش حسراتم فگند خواهندی

موافق

۲۶ : ۷-۸ عطای باز چو باران دل موافق خویند
نهیبت آتش و جان مخالفان پند

موی

۳۴ : ۷-۸ موی سپید و روی سیاه و زنج بچین
بوزینه خرف شده و گشته کاینه

۱۱:۳۵-۱۲ وگر تورا ملک هندوان بدیدی موی
سجود کردی و بتخانه هاش برکندی

مهد: گهواره

۷ : ۲۵ پی مهد اطفال جاهت سزد

که عقد ئریا شود بازپیچ

مهر: رحم، شفقت، محبت

مهر

۶ : ۲۶ کوزك شیرخواره تا نگرست

ماذر او را به مهر شیر نداز

مهرش (مهر + ضمیر پیوسته)

۳ : ۳۸ نرم-نرمك زا برم بیرون شد

مهرش از آن چه بود افزون شد

می: باده

۱۲-۱۱:۲۶ دهان دارد چویك پسته لبان دارد به می شسته

جهان بر من چویك پسته بدان بسته دهان دارد

۷-۶ : ۲۸ از چه توبه نكنذ خواجه که هر جا که بود

قدحی می بخورذ راست کنذ زود هراش

میان: کمر

۳ : ۳۲ کفلش با سلاح بشکفتم

گر چه برتابذ آن میان و سرون

میدان

۱ : ۳۲ شوذ بندخواه چون روباه بندل

چو شیر آسا تو بخرامی به میدان

میمون: فرخنده، مبارك، خجسته

۶-۵ : ۳۶ همی فزونی جویند اواره بر افلاك

که توبه طالع میمون بندو نهادی روی

ن

نابینا

۲۶ : ۹-۱۰ به تیر از چشم نابینا سپیدی نقطه بردارد
که نه دیده بیا زارد نه نابینا خبر دارد

ناز

۳۰ : ۳-۴ به ناز باز همی پرورد ورا دهقان
چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ

نازکی

۳۸ : ۵ تنش از نازکی ز بار نظر
کسوت خون کشد چو لاله به بر

نالان: نالنده

۲۷ : ۵ آن کسی را که دل بود نالان
او علاج خلاشمه بکنند

نالیدن

بنالم

۲۷ : ۷ رعد همی نالذ مانند من
چون که بنالم به سحرگاه زار

همی نالد

۲۷ : ۷ رعد همی نالذ مانند من
چون که بنالم به سحرگاه زار

نائجہ (?)

۳۳ : ۴ نه بخوانید نائجہ مشغول (۴)
یا به تدبیر کین و حرب و سپاه

نُبی: قرآن، مصحف، کلام الهی

۲۵ : ۱ به سخن مانند شعر شعرا
روذکی را سخنش تلونبی^۱ است

(۱) در اصل: نیا. متن از پانویس است.

نخستین

۱۰ : ۳۰ عاقبت راهم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرد دام

نرگس

۴ : ۳۱ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به يك جای نشکفند به هم

نرگسك

۴ : ۲۹ من رهی آن نرگسك خرد برگ
برده به کنبوره دل از جای خویش

نرم : در برابر سرکش و تند

۷ : ۲۹ پیوی نرم هم به صبر و درم
چون به زمین ولگام تندستاغ

نرم نرمك

۳ : ۳۸ نرم نرمك زای برم بیرون شد
مهرش از آن چه بود افزون شد

نشستن

بنشستی (می نشست)

۵-۴ : ۳۲ چو زرساوه چکان ایزك از اولیكن چو بنشستی
شذی زرساوه چون سیمین پیشیز و غیبه جوشن

نشسته (است)

۴ : ۳۹ دوشم گذر افتاد به ویرانه طوس
دیدم جفندی نشسته جای طاووس

نصرت: پیروزی

۲-۱ : ۲۶ جهان گواست مرا و را که در جهان ملك است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

نظر: نگاه

۵ : ۳۸ تنش از نازکی ز بار نظر
کسوت خون کشد چو لاله به بر

(۱) در اصل، از.

نعمت: مال و روزی و آسایش

نعمت

۲۶ : ۳-۴ بداذ نعمت و بس شاکراست در نعمت

براین دو باشد سلطان و تخت را تأیید

نعمت -

۲۶ : ۳-۴ بداذ نعمت و بس شاکراست در نعمت

براین دو باشد سلطان و تخت را تأیید

نعمت دادن: آسایش بخشیدن

بداد نعمت (نعمت بداد)

۲۶ : ۳-۴ بداذ نعمت و بس شاکراست در نعمت

براین دو باشد سلطان و تخت را تأیید

نگار: معشوق و محبوب

نگار

۲۸ : ۲-۳ در کوی تو ایشه همی کردم ای نگار

دزدیده تا مگرت ببینم به بام بر

نگارا (نگار + الفندا)

۳۵ : ۱۱ بتا نگارا از چشم بد بترس و مکن

چرا نداری با خود همیشه چشم پنام

نگاه

نگاه -

۳۳ : ۵ دوستانند پیش رویاروی

يك به دیگر همی کنند نگاه

نگاه کردن

همی کنند نگاه (نگاه همی کنند)

۳۳ : ۵ دوستانند پیش رویاروی

يك به دیگر همی کنند نگاه

نگریستن

نگر

۳۶ : ۷-۸ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار

نگر نکردی از کرد او که گرم آئی

نماز

نماز-

۳۵ : ۹-۱۰ توراً اگر ملك چینیان بدیدی روی

نمازپردی و دینار برپراگندی

۳۵ : ۱۵-۱۶ توراً سلامت باذای گل بهار بهشت

که سوی قبله رویت نماز خوانندی

نمازپردن: سرفروآوردن به نشان فرمانبرداری و اطاعت و احترام

نمازپردی (نماز می برد)

۳۵ : ۹-۱۰ توراً اگر ملك چینیان بدیدی روی

نماز پردی و دینار بر پراگندی

نماز خواندن: نماز گزاردن

نماز خوانندی

۳۵ : ۱۵-۱۶ توراً سلامت باذای گل بهار بهشت

که سوی قبله رویت نماز خوانندی

نمونه : زشت، باژگونه

نمونه تر

۲۸ : ۱ ای کار تو ز کار زمانه نمونه تر

او با شکونه و تو از او باشکونه تر

نوبت: کرت، بار

۲۸ : ۵ مار یفتنج اگر ت دی بگزیزد

نوبت مار افعی است امروز

نوش: گوارا، سازگار

۲۹ : ۲ چند بردارذ این هریوه خروش

نشود باذه بر سرودش نوش

نه (حرف نفی)

۲۶ : ۹-۱۰ به تیراز چشم نایینا سپیدی نقطه بردارذ

که نه دیده بیازارذ نه نایینا خبردارذ

۳۱ : ۱-۲ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

۳۵ : ۱-۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی

که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

۳۹ : ۷ که شاهها تو سفر بسیار کردی
و لیکن نه چنین کاین بار کردی

نیز نگاه کنید به: فی
نهادن

- نهادی

۳۶ : ۵-۶ همی فزونی جویند اواره برافلاک
که توبه طالع میمون بندو نهادی روی

نهییب: هیبت، عظمت، بیم و ترس

نهیبت (نهییب + ضمیر پیوسته)

۲۶ : ۷-۸ عطات باز چو باران دل موافق خویند
نهیبت آتش و جان مخالفان پند باز

فی (حرف نفی) : نه

۲۹ : ۵-۶ ای خواجه گر بزرگی و اشغال فی تورا
برگیر جا خشوک و برو می درو حشیش

نیز نگاه کنید به : نه .

نیک

۳۰ : ۹ عیب باشد به کار نیک درنگ
گر شتاب آمد ای رفیق ملام

نیکرایی

نیکرایی-

۳۴ : ۳-۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرایی کن
که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

نیکرایی کردن

نیکرایی کن

۳۴ : ۳-۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرایی کن
که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

و

و (حرف ربط) ۲۳: ۸ : ۲۴: ۶ : ۲۵: ۲ (دوبار) و ۴ و ۵ (دوبار) : ۲۶: ۲ (دوبار) و ۳ و

۸۰۴ : ۲:۲۷ و ۳ : ۱:۲۸ و ۴ : ۵:۲۹ و ۷۰۶ (دوبار) : ۱:۳۰ و ۵ و ۶ و ۷ و ۱۱۰۷۰۶ :
 ۲:۳۱ (دوبار) و ۴ (دوبار) و ۵ و ۶ : ۳:۳۲ و ۵ و ۶ و ۷ : ۱:۳۳ (دوبار) و ۴ (دوبار) و ۵ و ۶ :
 ۳:۳۴ (دوبار) و ۷ (دوبار) و ۸ : ۱:۳۵ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ : ۷:۳۶ (دوبار) : ۶:۳۸ : ۹:۳۹

و (ضمیر شخصی): مخفف وی. برای کاربرد آن نگاه کنید به : دی

وداع: بدرود

وداع -

۳ : ۳۹ هر روز فراق دوستی باید دید

هر لحظه وداع همدمی باید کرد

وداع کردن

وداع... کرد (مصدر مرخم)

۳ : ۳۹ هر روز فراق دوستی باید دید

هر لحظه وداع همدمی باید کرد

ورزیدن

-ورز

۳۴ : ۴-۳ همه دیانت و دین ورز و نیکرائی کن

که سوی خلد برین باشند گذرنامه

وَرِیب: اریب

۲۴ : ۴-۳ کی دل به جای داری پیش دو چشم او

کوچمش را به غمزہ بگرداند از وریب

وزرا نگاه کنید به : دزیر

وزیر: مشاور و همنشین ویژه پادشاه

وزرا

۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنه اشعار مرا

بیقدر مکن به گفت گفتار مرا

ولیک

۳۱ : ۲-۱ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

ولیکن

۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم آمی از آنک

بی بهائی ولیکن از تو بهاست

۷ : ۳۹ که شاها تو سفر بسیار کردی
ولیکن^۱ نه چنین کاین بار کردی

وی/و/ (ضمیر شخصی)

۴ : ۲۳ داند کز وی همی به من چه رسد
دیگر باره ز عشق بسی خبرا
۴-۳ : ۳۰ بنام باز همی پرورد ورا دهقان
چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ

ویرانه

۴ : ۳۹ دوشم گذر افتاد به ویرانه طوس
دیدم جفدی نشسته جای طاووس
۵ : ۳۹ گفتم چه خبر داری از این ویرانه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس



هجی^۲: دشنام و بدگوئی در شعر

۲ : ۲۵ شاعران را خه و احسنت مدیح
روذکی را خه و احسنت هجی^۲ است

هر (صفت مبهم)

هر ۱:۲۷ : ۱:۲۹ : ۱:۳۴ : ۳:۳۹ (دوبار)

هر- ۳:۳۷ : ۵:۳۱ : ۶:۲۸ : ۳:۲۷

هراش: قی

هراش-

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنند خواجه که هرجا که بود
قدحی می بخورد راست کند زود هراش

هراش کردن: قی کردن

کند... هراش (هراش کند)

(۱) در اصل: ولی.

(۲) در اصل: هجا. متن از پانویس است.

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنند خواجه که هر جا که بود
قدحی می بخورد راست کند زود هراش

هرجا

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنند خواجه که هر جا که بود
قدحی می بخورد راست کند زود هراش

هرکس

هرکسی (نکره)

۳۷ : ۳ ای قامت تو به صورت کاوونچک
هستی تو به چشم هرکسی بلکنچک

هرکه

۲۷ : ۳-۴ هر که باشد تشنه و چشمه نیابند هیچ جای
بیگمان راضی بیایند گر بیابند آب کند
۳۱ : ۵ هر که را دانش است خواسته نیست
و آن که را خواسته است دانش کم

هرگز

۳۲ : ۶ هرگز تو به هیچ کس نشائی
برسرت دو شوله خاک و سرگین
۳۳ : ۲ همه بر یک نهاد خویش دوند
که نکردند هرگز از یک راه
۳۵ : ۱-۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نکردم نه بشنوم پندی

هریوه: روسپی

۲۹ : ۲ چند بردارد این هریوه خروش
نشود بسازه بر سرودش نوش

هلیدن: گذاشتن

نهلد ... همی (همی نهلد)
۳۲ : ۲ مرمرا آگاهی از راه بزرگی
نهلذ رفتن همی با کاروان

(۱) دراصل: بیایند.

هم

هم

- ۷ : ۲۹ بی‌زی نرم هم به صبر و درم
چون به زین و لگام تندستاغ
۱۰ : ۳۰ عاقبت را هم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرد دام
۴ : ۳۱ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به يك جای نشکفند به هم

هم-

- ۸ : ۲۴ بی‌تو از خواسته مبادم گنج
همچنین زاروار با تو رواست
۲-۱ : ۳۰ درینغ فر جوانی و عز و آی درینغ
عزیز بود از این پیش همچنان سپرینغ
۸-۷ : ۳۰ برکه و بالاچوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
برتریوه راه چون چه؟ همچو بر صحرایشمال
هماره (۴)
۶ : ۳۸ چون برون کرد زو هماره و هنگ
درزمان درکشید محکم تنگ

همّت: اراده بلند

- ۸ : ۳۳ عذر با همّت تو بتوان خواست
پیش تو خامش و زبان کوتاه
۹ : ۳۳ همّت شیر از آن بلندتر است
که دل آزار باشد از روباه

همچنان

- ۲-۱ : ۳۰ درینغ فر جوانی و عز و آی درینغ
عزیز بود از این پیش همچنان سپرینغ

(۱) در اصل: وای.

همچو

۸-۷ : ۳۰ برکه و بالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا

بر تریوه راه چون چه؟ همچو بر صحرای شمال

همچون

۸-۷ : ۳۰ برکه و بالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا

بر تریوه راه چون چه؟ همچو بر صحرای شمال

همدم: همنشین، دوست

همدمی (نکره)

۳ : ۳۹ هر روز فراق دوستی بایزد دیدن

هر لحظه وداع همدمی بایزد کرد

همه (ضمیر مبهم)

۳ : ۲۵ برگزیدم به خانه تنهایی

از همه کس درم بیستم چست

۲ : ۲۷ صف دشمن تو را ناستد پیش

ور همه آهنین ترا باشد

۲ : ۳۳ همه بر یک نهاد خویش دوند

که نگردند هرگز از یک راه

همه (قید)

۴-۳ : ۳۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرایی کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

همیشه

۱۱ : ۳۰ بتا نگارا از چشم بد بقرس و مکن

چرا نداری با خود همیشه چشم پنا

هند (نام ویژه): دختر عتبه

۴-۳ : ۳۶ ابر چون چشم هند بنت عتبه است

برق مانند ذوالفقار عالی

هندو

هندوان

۱۲-۱۱ : ۳۵ و گر تورا ملک هندوان بدیدی موی

سجود کردی و بتخانه هاش برکندی

هنگ

۶ : ۳۸ چون برون کرد زو هماره و هنگ
در زمان درکشید محکم تنگ

هوا

۸-۷ : ۳۰ بر که و بالا چو چه؟ همچون عقاب اندر هوا
بر تویره راه چون چه؟ همچو بر صحرا شمال

هیچ (صفت مبهم)

هیچ

۴-۳ : ۲۷ هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای
بیکمان راضی بیایند گریب آید آب کند

هیچ -

۶ : ۳۲ هرگز تو به هیچ کس نشائی
بر سرت دوشوله خاک و سرگین

هیچ (قید)

۴-۳ : ۳۵ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سوذ ندارد به جای سوگندی

هیچ کس

۶ : ۳۲ هرگز تو به هیچ کس نشائی
بر سرت دو شوله خاک و سرگین

ی

یا (حرف ربط)

۴ : ۳۳ نه بخوانید نائحه مشغول (?)
یا به تدبیر کین و حرب و سپاه

یا جوج، سد

۶ : ۲۳ چو سد یا جوج بایزدی دل من
که باشدی غمزگانش را سپرا

(۱) در اصل ، بیایند.

یاد

یاد-

۵ : ۲۶

گر فراموش کرد خواجه مرا

خویشتن را به رقه دادم یاد

یاد دادن

یاد دادم

۵ : ۲۶

گر فراموش کرد خواجه مرا

خویشتن را به رقه دادم یاد

یارب

۶-۵ : ۲۴

یارب بیافریدی روئی بزمین مثال

خود رحم کن برآمت و از راهشان مکیب

یافتن

بیابد^۱

۴-۳ : ۲۷

هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای

بیگمان راضی بیاید گر بیابد آب کند

نیابد

۴-۳ : ۲۷

هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای

بیگمان راضی بیاید گر بیابد آب کند

نیایی

۶ : ۳۴

در این گیتی سراسر گر بگردی

خردمندی نیایی جاودانه

یافت (مصدر مرخم)

۶-۵ : ۳۵

شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت

که آرزو برساند به آرزومندی

یَغْتَنِّجُ: نوعی از مار

۵ : ۲۸

مار یغتنج اگر ت دی بگریزد

نوبت مار افی است امروز

يلك (عدد)

يك

(۱) در اصل: بیداید.

۲۴ : ۲-۱ يك تازیانه خوردی برجان از آن دو چمش
کز درد آن بماندی مانند زرد سیب

۱۲-۱۱:۲۶ دهان دارد چویك پسته لبان دارد بهمی شسته
جهان برمن چویك پسته بدان بسته دهان دارد

۴:۳۱ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به يك جای نشکند بهم

۲ : ۳۳ همه بر يك نهاد خویش دوند
که نگردند هرگز از يك راه

یکی (نکره)

۶ : ۳۳ بر فلک بر دو شخص پیشه ورنند
این یکی درزی آن دگر^۱ جولاه

۸-۷ : ۳۵ هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی

يك به دیگر

۵ : ۳۳ دوستانند پیش رویاروی
يك به دیگر همی کنند نگاه

يك نهاد: نهاد ویژه

۲ : ۳۳ همه بر يك نهاد خویش دوند
که نگردند هرگز از يك راه

(۱) در اصل : و آن دگر.

فهرست بسامدی واژه‌ها

فهرست بسامدی واژه‌ها

شماره	واژه	بسامد	شماره	واژه	بسامد
۱	و (حرف ربط)	۵۵	۱۱	دل	۱۱
	بودن	۴۹	۱۰	چون (حرف اضافه)	۱۰
	به (حرف اضافه)	۴۳	۱۰	داشتن	۱۰
	که (ربط، موصول)	۴۱	۱۰	گر (مخفف اگر)	۱۰
	از (حرف اضافه)	۳۹	۲۰	چو (حرف اضافه)	۹
	تو (ضمیر شخصی)	۲۹	۹	دو (عدد)	۹
	را	۲۶	۹	-ش (ضمیر پیوسته)	۹
	آن (صفت و ضمیر اشاره)	۱۹	۹	هر (صفت مبهم)	۹
	بر (حرف اضافه)	۱۸	۸	ای (حرف ندا)	۸
۱۰	کردن	۱۶	۸	شدن (= گشتن)	۸
	او (ضمیر شخصی)	۱۴	۸	-م (ضمیر پیوسته)	۸
	این (صفت و ضمیر اشاره)	۱۴	۷	با (حرف اضافه)	۷
	ز (حرف اضافه = از)	۱۳	۷	-ت (ضمیر پیوسته)	۷
	در (حرف اضافه)	۱۲	۷	روی	۷
	دیدن	۱۲	۳۰	کس	۷

شماره	واژه	بسامد	شماره	واژه	بسامد
۷	من (ضمیر شخصی)	۷	۴	یافتن	۴
۷	نه (حرف نفی)	۷	۳	آتش	۳
۷	هم	۷	۳	ابر	۳
۷	يك	۷	۳	بار (حمل، گرانی، اندوه)	۳
۶	پیش	۶	۳	بایستن	۳
۶	گفتن	۶	۳	بس (بسیار)	۳
۵	اگر	۵	۳	تا (حرف ربط)	۳
۵	چشم	۵	۳	جان	۳
۵	چو (حرف ربط)	۵	۳	جای	۳
۴۰	چه	۴۰	۳	چمش	۳
۵	(ضمیر و صفت مبهم پرسشی)	۵	۳	چنین	۳
۵	گشتن - كردیدن	۵	۳	چون (حرف ربط)	۳
۵	ملك	۵	۳	خبر	۳
۴	آمدن	۴	۳	خواجه	۳
۴	اندر	۴	۳	خواسته	۳
۴	پند	۴	۳	خود (ضمیر مشترك)	۳
۴	جا	۴	۳	دهان	۳
۴	جهان	۴	۷۰	راست	۷۰
۴	خواستن	۴	۳	زمانه	۳
۴	دادن	۴	۳	سر	۳
۴	دانش	۴	۳	سو گند	۳
۴	دریغ	۴	۳	سوی	۳
۴	راه	۴	۳	شاعر	۳
۴	مرا	۴			

شماره	واژه	بسامد	شماره	واژه	بسامد
۳	شعر	۳	۲	خوردن	۲
۳	کار	۳	۲	خوبش	۲
۳	گرد	۳	۲	خه	۲
۸۰	مانند	۳	۲	دانستن	۲
۳	مگر	۳		در	
۳	هرگز	۳		(برابر باب در زبان عربی)	۲
۳	همه (ضمیر مبهم)	۳	۲	درد	۲
۲	آفتاب	۲	۲	دوست	۲
۲	احسنت	۲	۲	دویدن	۲
۲	باشگونه	۲	۱۱۰	رفتن	۲
۲	باغ	۲	۲	روباه	۲
۲	بنانج	۲	۲	رودکی	۲
۲	برداشتن	۲	۲	روز	۲
۹۰	بردن	۲	۲	رهی	۲
۲	برم	۲	۲	زدن	۲
۲	بهشت	۲	۲	ساختن	۲
۲	تن	۲	۲	سپاه	۲
۲	توانستن	۲	۲	سخن	۲
۲	جاودانه	۲	۲	سیاه	۲
۲	چشمه	۲	۱۲۰	شدن (= رفتن)	۲
۲	چکان	۲	۲	شستن	۲
۲	چنان	۲	۲	شنیدن	۲
۲	خاك	۲	۲	صبر	۲
۱۰۰	خلم	۲	۲	عشق	۲
	خواندن	۲	۲	غم	۲

شماره	واژه	سامد	شماره	واژه	سامد
۲	غمزه	۲	هیچ (صفت مبهم)	۲	
۲	فلک	۲	آبکند	۱	
۲	کم	۲	آرزو	۱	
۲	کی (فید پرش)	۲	آرزومند	۱	
۱۳۰	گذر	۲	آزاردن	۱	
۲	گذشتن	۲	آفریدن	۱	
۲	گریستن	۲	آگاهی	۱	
۲	گئل	۲	آلغونه	۱	
۲	گلو	۲	آلیزنده	۱	
۲	مار	۲	آهرمن	۱	۱۶۰
۲	مانستن	۲	آهنین	۱	
۲	مر	۲	آی (از اصوات)	۱	
۲	موی	۲	ابراهیم	۱	
۲	مهر	۲	ابیشه	۱	
۱۴۰	می	۲	ادب	۱	
۲	نابینا	۲	ار (مخفف اگر)	۱	
۲	نالبیدن	۲	استادن	۱	
۲	نشستن	۲	اسبکندر	۱	
۲	نعمت	۲	اشنان	۱	
۲	نگار	۲	افنادن	۱	۱۷۰
۲	نماز	۲	افروخته	۱	
۲	ولیکن	۲	افزون	۱	
۲	وی	۲	افسوس افسوس	۱	
۲	ویرانه	۲	افعی	۱	
۱۵۰	همت	۲			

شماره	واژه	بجامد	شماره	واژه	بجامد
	اکنون	۱	۲۰۰	بتمخانه	۱
	امت	۱		بچین	۱
	امروز	۱		بد	۱
	اواره	۱		بدخواه	۱
	اورمزدی	۱		بددل	۱
۱۸۰	اورنگ (زیبائی...)	۱		بر (تن)	۱
	اورنگ (تخت پادشاهان)	۱		برستن	۱
	افتادن	۱		برپراگندن	۱
	اهرمن کردار	۱		بر تافتن	۱
	ایژک	۱		برق	۱
	ایمن	۱	۲۱۰	برکندن	۱
	باادب	۱		برگرفتن	۱
	بادیه	۱		برگزیدن	۱
	باده	۱		برنهادن	۱
	بار (دفعه، کرت)	۱		برون	۱
۱۹۰	باران	۱		برین	۱
	باز (حرف اضافه)	۱		بزرگ	۱
	باز (پرندۀ شکاری)	۱		بزرگوار	۱
	بازپروردن	۱		بزرگی	۱
	بازپیچ	۱		بس (کافی)	۱
	باشه	۱	۲۲۰	بستن	۱
	بافتن	۱		بسته	۱
	بالا	۱		بسیار	۱
	بام	۱		بط	۱
	بت	۱		بفج	۱

شماره	واژه	بنامد	شماره	واژه	بنامد
	بگرو	۱		پلاس	۱
	بلا	۱	۲۵۰	پلشت	۱
	بلکنجک	۱		پوشک	۱
	بلند	۱		پی (برای)	۱
	بناگوش	۱		پیشه‌ور	۱
۲۳۰	بنت	۱		تا (حرف اضافه)	۱
	بنده	۱		تأیید	۱
	بوزینه	۱		تاریک	۱
	بها	۱		تازیانه	۱
	بهار	۱		تافته	۱
	بهر (حرف اضافه)	۱		تأیید	۱
	بی	۱	۲۶۰	تباه	۱
	بی ادب	۱		تخت	۱
	بیخبر	۱		تدبیر	۱
	بیرون	۱		ترا	۱
۲۴۰	بیقدر	۱		ترسیدن	۱
	بیگمان	۱		تربوه	۱
	پاک	۱		تشنه	۱
	پده	۱		تفنه	۱
	پذیرفتن	۱		تلاتوف	۱
	پُر	۱		تلو	۱
	پریدن	۱	۲۷۰	تمام	۱
	پسته	۱		تند	۱
	پشیز	۱		تنگ	۱
				تنها	۱

شماره	واژه	بسمد	شماره	واژه	بسمد
	تنهائی	۱	چند (قیدپریش)	۱	
	تنیدن	۱	چون (قیدپریش)	۱	
	توبه	۱	چه (حرفربط)	۱	
	تیر	۱	چیز	۱	
	تیریه	۱	چینی	۱	
	تیز	۱	حرب	۱	
۲۸۰	تبغ	۱	حساب، روز	۱	
	ثریا	۱	حسرت	۱	
	جاخشولک	۱	خشیش	۱	
	جاه	۱	حکمت	۱	
	جدگاره	۱	حکیم	۱	
	جستن	۱	حیف	۳۱۰	
	جغد	۱	خامش	۱	
	جور	۱	خانه	۱	
	جوانی	۱	خداوند	۱	
	جوشن	۱	خرامیدن	۱	
۲۹۰	جولاه	۱	خردبرگ	۱	
	جهانی	۱	خردمند	۱	
	چرا (قیدپریش)	۱	خروش	۱	
	چربو	۱	حرف شده	۱	
	چست	۱	خرمن	۱	
	چشم‌پنام	۱	خفتن	۳۲۰	
	چقو	۱	خلاشمه	۱	
	چلیپا	۱	خلد	۱	
	چم	۱			

شماره	واژه	بامد	شماره	واژه	بامد
	خندیدن	۱	۱	دهر	۱
	خنك	۱	۱	دهقان	۱
	خواری	۱	۱	دی (دیروز)	۱
	خون	۱	۳۵۰	دیانت	۱
	خوید	۱	۱	دیده	۱
	خویشتن	۱	۱	دیگر باره	۱
	خیم	۱	۱	دین	۱
۳۳۰	داغ	۱	۱	دینار	۱
	دام	۱	۱	ذوالفقار	۱
	درزی	۱	۱	راضی	۱
	در کشیدن	۱	۱	رحم	۱
	درم	۱	۱	رخ	۱
	درنگ	۱	۱	رخنه	۱
	درودن	۱	۳۶۰	رساندن-رسانیدن	۱
	درویش	۱	۱	رستن	۱
	دزدیده	۱	۱	رسیدن	۱
	دست	۱	۱	رسیده	۱
۳۴۰	دشمن	۱	۱	رعد	۱
	دعوی	۱	۱	رفیق	۱
	دگر	۱	۱	رقعه	۱
	دل آزار	۱	۱	روا	۱
	دوختن	۱	۱	روان (رونده)	۱
	دود	۱	۱	روم (نام ویژه)	۱
	دوش	۱	۳۷۰	رویاری	۱

شماره	واژه	بسامد	شماره	واژه	بسامد
	ره	۱	۱	سحرگاه	۱
	ریش	۱	۱	سخره	۱
	زار	۱	۱	سَد	۱
	زاروار	۱	۱	سراسر	۱
	زبان کوتاه	۱	۴۰۰	سرگین	۱
	زرد	۱	۱	سرود	۱
	زرساوه	۱	۱	سرون	۱
	زلف	۱	۱	سزاوار	۱
	زمان	۱	۱	سزیدن	۱
۳۸۰	زمین	۱	۱	سفر	۱
	زن	۱	۱	سلاح	۱
	زنج	۱	۱	سلامت	۱
	زود	۱	۱	سلطان	۱
	زهره (ناهید)	۱	۱	سماء	۱
	زیبائی	۱	۴۱۰	سود	۱
	زیستن	۱	۱	سیب	۱
	زین	۱	۱	سیم	۱
	ساکن	۱	۱	سیمین	۱
	سپر	۱	۱	شادمانه	۱
۳۹۰	سپریخ	۱	۱	شاگر	۱
	سپید	۱	۱	شان (ضمیر پیوسته)	۱
	سپیدی	۱	۱	شاه	۱
	ستاره	۱	۱	شاهنشاه	۱
	ستاغ	۱	۱	شاهین	۱
	سجود	۱	۴۲۰	شایستن	۱

شماره	واژه	بسامد	شماره	واژه	بسامد
۱	شایگان	۱	۱	طوس	۱
۱	شبه رنگ	۱	۱	عاریه	۱
۱	شتاب	۱	۱	عاشق	۱
۱	شخص	۱	۱	عاشقی	۱
۱	شسته	۱	۱	عاقبت	۱
۱	شکسته	۱	۴۵۰	عتبه	۱
۱	شکفتن	۱	۱	عذاب	۱
۱	شکفتن	۱	۱	عذر	۱
۱	شمال	۱	۱	عز	۱
۴۳۰	شوله	۱	۱	عزیز	۱
۱	شیر	۱	۱	عسلی	۱
۱	شیر	۱	۱	عطا	۱
۱	شیر آسا	۱	۱	عقاب	۱
۱	شیر خواره	۱	۱	عقد	۱
۱	صحرا	۱	۱	علاج	۱
۱	صعب	۱	۴۶۰	علی (نام ویژه)	۱
۱	صف	۱	۱	عمر نورد	۱
۱	صنعت	۱	۱	عنکبوت	۱
۱	صورت	۱	۱	عیب	۱
۴۲۰	طالع	۱	۱	غفلت	۱
۱	طاووس	۱	۱	غم پرورد	۱
۱	طبق بند	۱	۱	غیبه	۱
۱	طفل	۱	۱	فتر	۱
۱	طلعت	۱	۱	فراق	۱

شماره	واژه	بسامد	شماره	واژه	بسامد
	فراموش	۱		کوی	۱
۲۷۰	فرمان	۱		که (مخفف کوه)	۱
	فرمودن	۱		کیبیدن	۱
	فزونى	۱		کین	۱
	فش	۱		گذرنامه	۱
	فگندن	۱		گرداندن	۱
	قامت	۱		گرفتن	۱
	قله	۱	۵۰۰	گرم	۱
	قَدَح	۱		گَـزیدن	۱
	قمر	۱		گشته	۱
	قی	۱		گفت	۱
۲۸۰	کاروان	۱		گفتار	۱
	کاونجک	۱		گنج	۱
	کاینه	۱		گوا	۱
	کَبک	۱		گوالبیدن	۱
	کجا (= که)	۱		گوش	۱
	کُرد	۱		گونه گونه	۱
	کسوت	۱	۵۱۰	گینی	۱
	کشیدن	۱		لاله	۱
	کفل	۱		لامیدن	۱
	کلاه	۱		لحظه	۱
۲۹۰	کنبوره	۱		لذت	۱
	کنستو	۱		لعلگون	۱
	کودک	۱		لگام	۱

شماره	واژه	بسامد	شماره	واژه	بسامد
۱	لؤلؤ	۱	۵۴۰	ناز	۱
۱	لیکن	۱		نازکی	۱
۱	مادر	۱		نالان	۱
۵۲۰	ماز	۱		نائحه (۴)	۱
۱	مالیدن	۱		نابی	۱
۱	ماندن	۱		نخستین	۱
۱	ماه	۱		نرگس	۱
۱	مثال	۱		نرگسک	۱
۱	محکم	۱		نرم	۱
۱	مخالف	۱		نرم نرمک	۱
۱	مدیح	۱	۵۵۰	نصرت	۱
۱	مذهب	۱		نظر	۱
۱	مرغزار	۱		نگاه	۱
۵۳۰	مسام	۱		نگریستن	۱
۱	مسند	۱		نمونه	۱
۱	مشغول	۱		نوبت	۱
۱	معشوق وار	۱		نوش	۱
۱	منجنیق	۱		نهادن	۱
۱	موافق	۱		نهی	۱
۱	مهد	۱		نی (حرف نفی)	۱
۱	میان	۱	۵۶۰	نیک	۱
۱	میدان	۱		نیکرائی	۱
۱	میمون	۱		وداع	۱

شماره	واژه	بسامد	شماره	واژه	بسامد
	ورزیدن	۱		هند	۱
	وریب	۱		هندو	۱
	وزیر	۱		هنگ	۱
	ولیک	۱		هوا	۱
	هجی	۱		هیج (قید)	۱
	هراش	۱	۵۸۰	یا (حرف ربط)	۱
	هریوه	۱		یأجوج، سئد	۱
۵۷۰	هلیدن	۱		یاد	۱
	هماره (؟)	۱		یارب	۱
	همدم	۱		یفتنج	۱
	همه (قید)	۱		یک به دیگر	۱
	همیشه	۱	۵۸۶	یک نهاد	۱

فهرست بسامدی فعلهای همکرد و گروههای فعلی

۱	آرزو رساندن	۱	پند شنیدن	۱
	ابیشه گردیدن	۱	تازیانه خوردن	۱
	ایمن زیستن	۱	تفنه تنیدن	۱۰
	برون کردن	۱	توبه کردن	۱
	به بر کشیدن	۱	خبر داشتن	۲
	بیقدر کردن	۱	خروش برداشتن	۱
	پند پذیرفتن	۱	دریغ آمدن	۱
	پند دادن	۱	دریغ یافتن	۱

شماره	واژه	بسامد	شماره	واژه	بسامد
۱	دعوی کردن	۱	۱	فراموش کردن	۱
۱	دل داشتن	۱	۱	فزونی جستن	۱
۱	دل شدن	۱	۱	قی اوفتادن	۱
۲۰	دیانت [ورزیدن]	۱	۱	گذرافتادن	۱
۱	دین ورزیدن	۱	۱	گذر کردن	۱
۱	رحم کردن	۱	۱	گرم آمدن	۱
۱	روی نهادن	۱	۱	گوش مالیدن	۱
۱	سجود کردن	۱	۴۰	نعمت دادن	۱
۱	سفر کردن	۱	۱	نگاه کردن	۱
۱	سود داشتن	۱	۱	نماز بردن	۱
۱	شتاب آمدن	۱	۱	نماز خواندن	۱
۱	شیر دادن	۱	۱	نیکرانی کردن	۱
۱	عاریه خواستن	۱	۱	وداع کردن	۱
۳۰	عذر خواستن	۱	۱	هراش کردن	۱
۱	علاج کردن	۱	۴۷	یاد دادن	۱
۱	فراق دیدن	۱			

فهرست بسامدی ساختمانهای همکرد دیگر

۱	آنچه	۱	ازچه	۱
۳	آنک، آن که	۱	چون که	۱
۲	آن کس	۱	زان که	۱
۱	از بهر	۱	گرچه	۱

شماره	واژه	بسامد	شماره	واژه	بسامد
	هرجا	۱		همچو	۱
۱۰	هرکس	۱		همچون	۱
	هرکه	۲	۱۵	هیچ کس	۱
	همچنان	۱			

فهرست انتشارات فرهنگستان زبان ایران

- ۱- پیشنهاد شما چیست؟ شماره ۱ ، بخشی از واژه‌های آموزشی و صنعت گاز
- ۲- پیشنهاد شما چیست؟ شماره ۲ ، واژه‌های کتابداری
- ۳- واژه‌های معرب در صراح
- ۴- واژه‌های معرب در منتهی الارب
- ۵- واژه‌نامه بسامدی مقدمه شاهنامه ابومنصوری
- ۶- واژه‌نامه بسامدی معیارالعقول ابن‌سینا
- ۷- واژگان نوشتاری کودکان دبستانی ایران
- ۸- برابره‌های فارسی برخی از واژه‌های آموزشی
- ۹- بررسی املائی دستنویسی از تفسیر سوره‌آبادی
- ۱۰- پیشنهاد شما چیست؟ شماره ۳ ، بخشی از واژه‌های علوم اجتماعی
- ۱۱- واژه‌نامه بسامدی رساله جودیه ابن‌سینا
- ۱۲- گویشهای پیرامون کاشان و محلات
- ۱۳- پیشنهاد شما چیست؟ شماره ۴ ، نام دانشها و فنها و هنرها
- ۱۴- برابره‌های فارسی برخی از واژه‌های انگلیسی صنعت گاز
- ۱۵- واژه‌های نو (چاپ سوم ، افسه)
- ۱۶- گزارش درباره فرهنگستان ایران
- ۱۷- واژه‌نامه بسامدی رساله رگشناسی ابن‌سینا